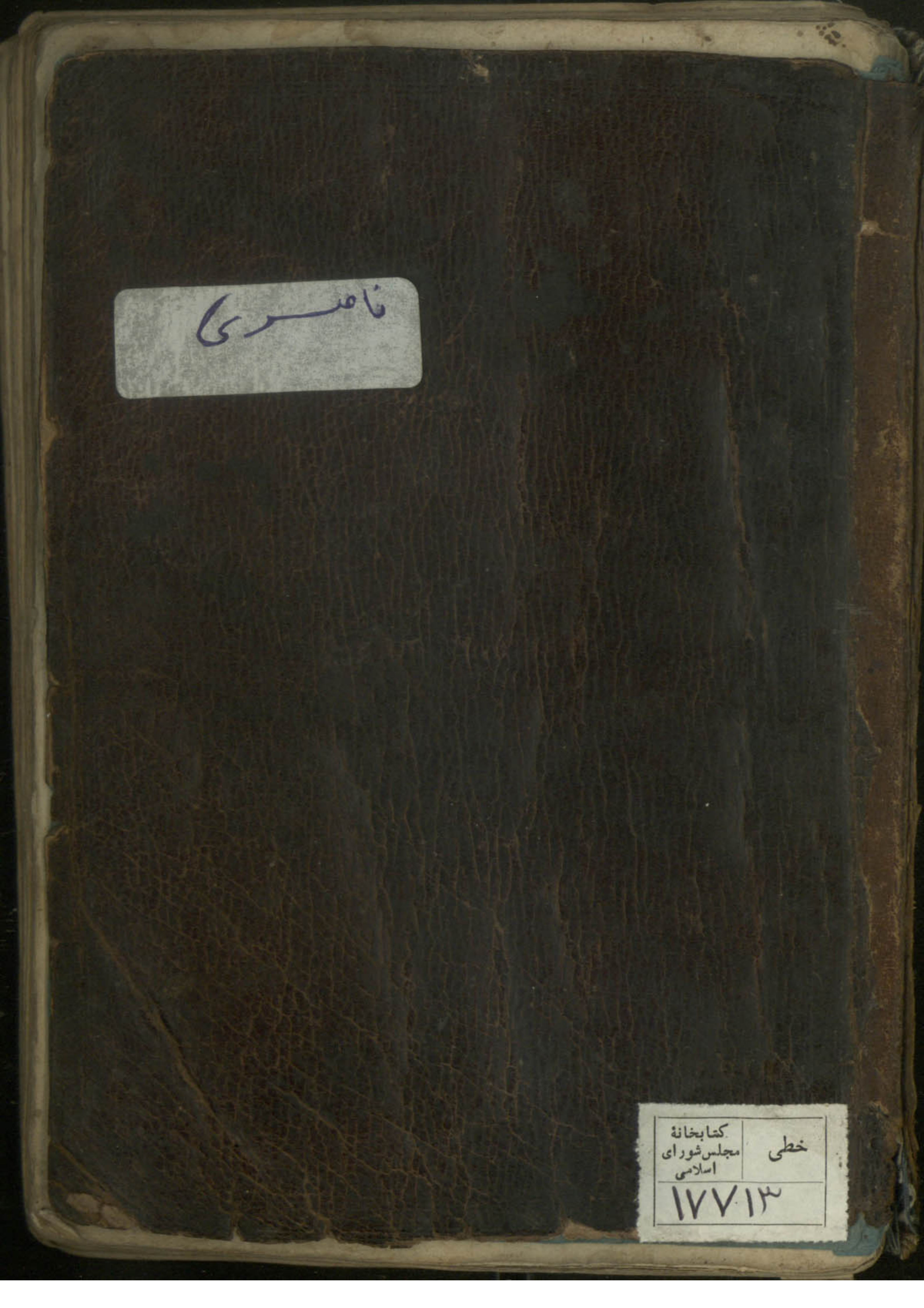
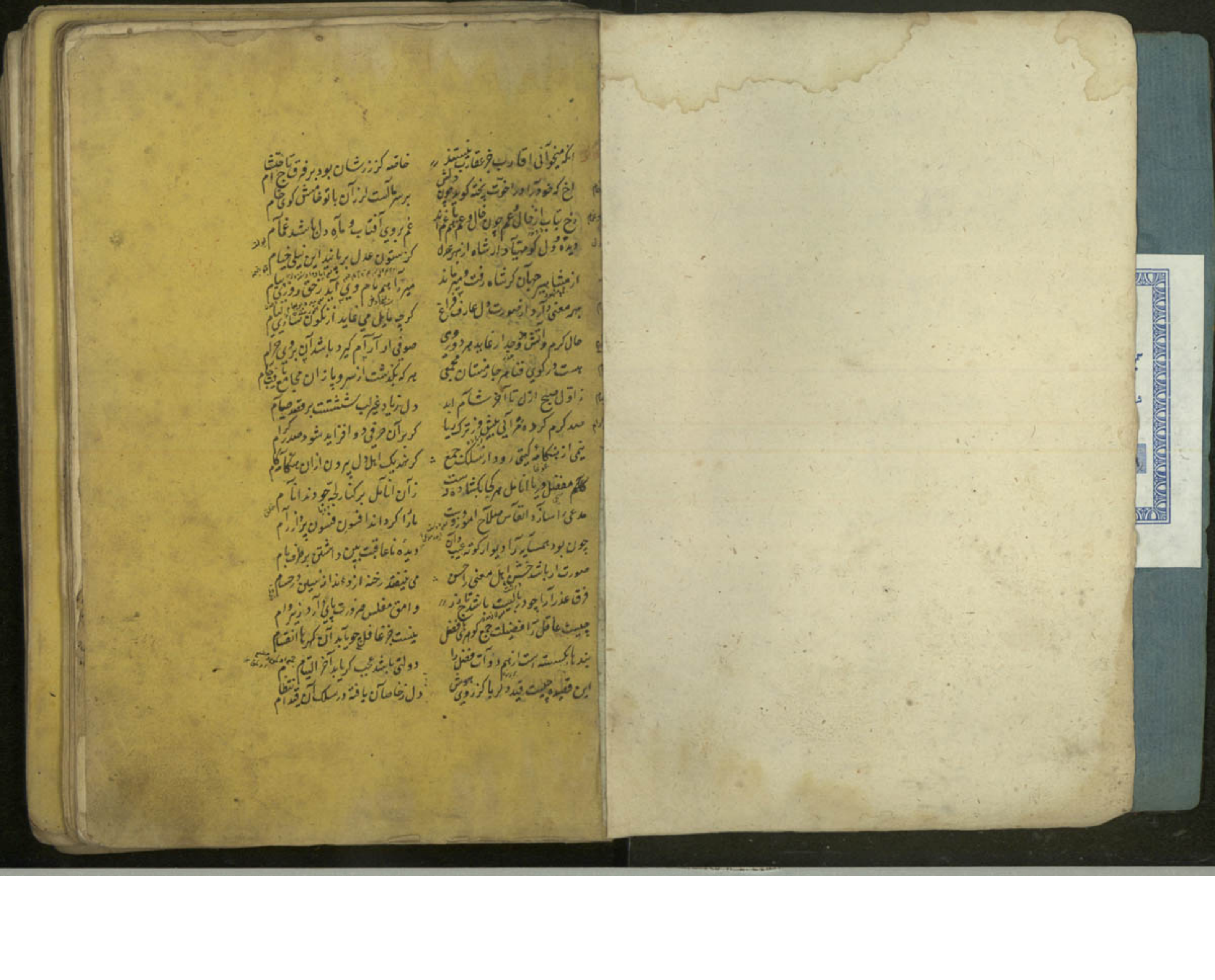

ناصری
خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۷۱۳


۱۷۷۱۳
۲۰۸۷۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۷۸
کتاب مجموعه: رساله ترکی در صرف
مؤلف هدایة المخلصین
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۱۳


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۷۸
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۱۳
۱۷۷۱۳
۲۰۸۷۸





از معانی دقیق این عقده‌ها بی‌عدد رو / بست دام و جلوه لیها صید افتاده‌ام
کرده دل از طمع و تحسین مستعار کان نظم / جای آن را ساختی خالی و خود بود مغز نظام
شعر چه بود چشم عقل از جهل در شر دوختن / چشم عقل از جاهلی در شر پیدوز بی دوام
آفت از خویش است کو باشد درین غربت سرا / گوشه بخویشی و کنج سلامت والسلام

در موعظت است این قصیده

چو پیوند با دوست میخواهی ای دل / ز غیری که فرا دوست پیوند بگسل
مکن شهپر عرش پرواز خود را / درین وحشت آباد آلوده گل
ترا از ره اوج عزت نشیمن / تو خوش کرده در عرصه مرکز خاک منزل
ز آمیزش جسم و آویزش او / جهان گشتی از جوهر خویش غافل
که جا از ابعد فکرت از تن آمد / زهی فکر قاصر زهی جهل کامل
کمالات وهمی و حالات حسی / میان تو مقصد افتاده حایل
بود غبن فاحش اگر مانع آید / ز لذات آجل ترا حظ عاجل
در اطراف گلشن بکش جام روشن / بصوت لب جیغ قاری و صوت عنادل
نکویی که در کام عیشست / دید عاقبت تلخی زهر قاتل
بنظارهٔ روی شاهد کشایی / نظر کین بود مهر ورزان مشاکل
یکی پوست در حنظل و در خون کشیده / برد صبرت از جان و آرامت از دل
کنی عیش خود تلخ در حسب خویش / که شکر دهانست و شیرین شمایل
ز زلف خم اندر خم پیچ پیچش / نهی دست و پای خود در سلاسل
نمیدانی ایا که ناگاه بینی / از و کشته آن خوبی و لطف شمایل

بکفنیش من کافور بر کتان که نرباید / ز گرمای قیامت بر گز آن کافور کتانش
بسیمین ساعد شاهد بدست موسی چون / که ترسم سجده آخر به عشق تو بت پرستانش
نظر مگشا بچشم او مبادا آهوی افزونی / دمید چشم دلت را از خیال آهوی مژگانش
بی کم چو سیب غبغب و کاه اندر دل / هزاران قطره خون بینی گره از تار پستانش
هلاک کور باشد چو چو چشم عاقبت بینت / ز شهوت کور گشته بر حذر باش از زنخدانش
ولم کر کور از مهرت بپسند اینت تر آتش / مشو غره که بشنیدن درج باشد دو دندانش
جمال دل طلب کن نی جمال گل که گر چون حور / جمال دل شود تا با آن شوند آفاق حیرانش
عایشهاست ... جاودان ز آن نیستی / و ز آن اندک بمود اری بهشت و حور رضوانش
بهشت ار بایدت از نفس بود در عالم دل کن / که دوزخ نفس تست و خوبهای بهشت ایمانش
چرا از خویشتن بیرون بود طرف تماشا را / شکفته در درون از غنچه دل صد گلستانش
ز نزهتگاه معنی هر که آرد رو قوی دهوت / بود آب روان زنجیر و صحن باغ زندانش
درخت علم کم پوز از جهالت نام آن بید / کو باشد خشک از باد هوا اوراق و اغصانش
بدین دارای اسباب افکنده هر جا دین اندر انی / که از دین و دیانت بهره کم دادت دیانتش
چه داند رخنه اسلام لستن نامسلمانی / که افتد رخنه در اسلام اگر خوانی مسلمانش
در خلوت سرا درویش بر سلطان زان بود / که مرغ انس می پرد ز بالای ایوان سلطانش
اگر با بر هوای خود ... زان خوشتر / که باشد در هوا زیر قدم تخت سلیمانش
اسیر نفس باشد بنده درویش را بنده / اگر خود بنده فرمان بود ایران و طورانش
نشد ... و آن ... خیر / که بر خان و ماتها سوختن باشند اعوانش
حذر کن ای جوان از نوحهٔ مظلوم و اشک او / که میترسم کند کار دعای نوح و طوفانش

بترس از ناوک آهی که تا نیز دل آبر تو | کند غربال چرخ چنبری را زخم پیکانش
رود فریاد غای ظلم کش تا ظلم جا جود | بود خندق محیط چرخ و قلعه اوج کیوانش
شرار تشنگی گر وا آرد کوهش ز خوانی چه | چو خواهد دست مرگ از فرو نهادن زر قلاخانش
ز هر سو کاهدی کسری را ایوان ساختی منزل | بیا کام فذر کسری ببینی از هر سو ایوانش
چو نبود چشم نصرت بی مدد شاه سپه کش را | بود گرد سپاهی خوشتر از کحل سپاهانش
جهان چون فربه است و ز بیکوش سنگ | که از کون خوان صد پرتش الود پشیطانش
مجو بی فاقه کام دل که محنت دیده کنعان | جمال یوسفی روزی نشد بی قحط کنعانش
فلک آینه رنگ آمد مکن عصیان که می ترسم | نماید صورت عصیان ز باکاه عصیانش
سرشک افشان که از بهر نثار مجلس قربت | بچشم خویش بینی عاقبت دریای غلطانش
ریا پیشه ز شوق و محبت لاف و گرید | مبین جز چشمه سار کذب و بهتان چشم گریانش
بود سفله سفال خشک مشکل نیز کی یابد | و گر سازی ز علم و معرفت پر آب حیوانش
چو حکم کل من علیها فان میدانی | میاور بر دو لب سری که ناچار بت کمانش
بکس از کمان را ز خود پشیمان کم شود لیکن | بود بسیار کز افشای آن بینی پشیمانش
ترا تا هست با همواری رخو غنیمت دان | درشتیهای دور چرخ را کانست سوهانش
مکن در بر نفس التماس خود و ضایع کم کو هم | که تا نشد قیمتی جوهر ز نقره و شد از آتش
ترش روباش با بد خو ز شیرین لب که صفرایی | به از سیب سپاهانی بود نارنج لیلانش
هنوز از مردم خوی تو ناکشته زاغ گسل | چو بیخ خار محکم گشت نتوان کندن آسانش
چو آرد فاسق نادان خبر دینی و عقبی | بود خشم منی چون کند اثبات خشم آتش
مگو بی کین که از راه ضعیفان گر کسی سنگی | نهد یکسو شود فردا گران زان سنگ میزانش

گر اول بری بود آخر عاید | بچشم تو چون پیکر دیو با آیل
کنی کسب فضل و هنر با فضولی | ترا از فضولی کنند نام فاضل
چه خیز از فضلی که محروم دارد | ترا از شناسایی فضل مفضل
گر از شعر اشعار سازی شعاری | بود یکسر از حلیه صدق عاطل
کهی مدح خلقی ترا نیست نام حاتم | کهی حاتمی را کنی وصف مدخل
و گر خامه در دست گیری از خامی | نویسی سر آغاز سخنهای نازل
کنی نامه خود سیه چون لیمان | بمدح اوانی و قدح اراذل
قلم بازوستی که از جنبش او | بود بهره مرد عقل انامل
گرانمایه عمر تو شد صرف تا کی | نشینی ز تعریف ایام ذاهل
مگو حال ماضی که هر نبود پی | یکی لحظه بر موجب امر عامل
چه جویی ز افعال خود در سم تحت | چو در حد معتل بود جمله داخل
ز خرقوان نه نیکوست لاف بلاغت | مکن بو الفضولانه ذکر فضایل
گر فهم کنند در بیان معانی | کلام بدیع تو نتیجه رسا آیل
نه اخر بمیزان دو دور آن دور آن | بود بحر سحبان کم از ژاژ باقل
اصولا و فروعت مسلم نشد اما | نگشتی با صل خود از فرع واصل
نشد کار کرد تو از فرط غفلت | حدیث او آخر کلام او آیل
ز آداب اهل کرم بحث کردی | ولی نیست داب تو جز منع سایل
بر آورد طریق جدل نیست کاری | بجز هدم اوضاع و نقض دلایل
ز منطق مکن نطق کاندر دو گیتی | نشد حل اشکال او هیچ مشکل

مبین بگشت از حد و در سوی مشن ز اجناس عالی نه انواع سافل
زحکمت نبود اینکه میل طبیعی ز وحی الهی ترا گشت شاغل
چو نفس ترا نیست در ره ریاضت ز تحصیل علم ریاضی چه حاصل
مبین هیئات چرخ گردان که باشد بجومش کهی بازغ و کاه آفل
فلک را چه گیری حساب مدارج قمر را چه پرسی شمار منازل
خلیل آسا بتائید فطرت » جز آیات فاطر مخوان زین هیاکل
اگر قابلی فعل خود یکطرف نه ببین نور فاعل عیان در قوابل
بنیروی همت بزن دست و پایی بهم بر شکن دام و بند شواغل
ز اجرام و اجسام سفلی چه جویی بعیوب عالی گرایی از اسافل
برآور سر از جیب گردون و گردان جبین عرش را قدسیان گشته ساحل
ز هر سو ستاده صفوف ملایک گروهی مسبح گروهی مهلل »
یکی فوج در اوج قرب مقیم ز ذات جلیل و صفات جلایل
یکی جوق در طوق عزت مکرم در ایصال افضال واهب وابل
چو طی گشت تیه حوادث از انی ملک قدم زن بیک جمله محمل
در آن قلزم نور شو غوطه زن فرو شوی از خویشتن ظلمت ظل
ز قعر محیط قدم منبسط بین بوادی امکان بسی زان جداول
بود بحر و جدول یکی فی الحقیقه دو بینی خطاست از احول آلان سواحل
یکی خوان یکی دان یکی گو یکی جو سوی الله و اثبه و باطل
بسر حقیقت کشد شعر جامی فیا خیر قول و یا بشر قایل

در مدح شه و عمارت اوست

لف آورا اگر کنی نثر از بدیع نظم و نثر پر ز صنعت یابیش از ابتدا تا انتها
از بیاض فرجه بین السطور او بود نهر سیمین ز هر سو خاسته مشکین گیا
سوی معراج حقایق عقل و جان را سلم است شکل ترتیب سطورش کامده سلم نما
سلم است اماده رو غیر از تنزل نیست داب طرفه حالی کان تنزل هست عین ارتقا
پایه پایه عقل از آن سلم چو می آید فرو می نهد کوبی ز هر پایه فراز عرش پا
نظم و نثرش بین که پنداری دبیر چرخ کرد عقد پروین را در ابنای بنات النعش جا
یا خود افتاده ست مخزونات کنج پر گهر بر بساط عرض یعنی منفصل بعض جدا
نقطهای نثر او قوت ده پشت هنر نکتهای نظم او روشنگر تیغ ذکا
خواستم کردم دوات از مه سیاهی از ظلام خامه از تیر و بیاض از صفحه شمس الضحی
تا جواب آن کنم انشا دبیر عقل گفت بر مدار از چهره اندیشه جلباب حیا
ز آسمان جود چون رخشنده گردد آفتاب در مقابل سهو باشد بخشش نور از سها
در ریاض فضل چون بالا کشد سرو سهی از بنفشه نیست لایق جلوه با پشت دوتا
در سخن انجا که باشد طبع سحبان سحر ساز کی پسندد عاقل از طلبان کردد اداها
وز ضرورت باشد این معنی طریق شعر گیر نا روایی غیر شاعر هست شاعر را روا
چون دبیر عقل از بهر من این سنجیده رای سر زد از خاطر بوفق رایش این مطلع مرا

خوش بود قاصدی ای قاصد آزادی صبا
خیز بگذر سوی آن مقصود جانها قاصدا

عرضه ده انجا سلامی از سلامت منشعب بلکه چون اسم السلام آفاتها را ملتجا
سینش از دندان تها پیوسته دندان کرده تیز تا گشاید از رگ جان عقده رنج و عنا

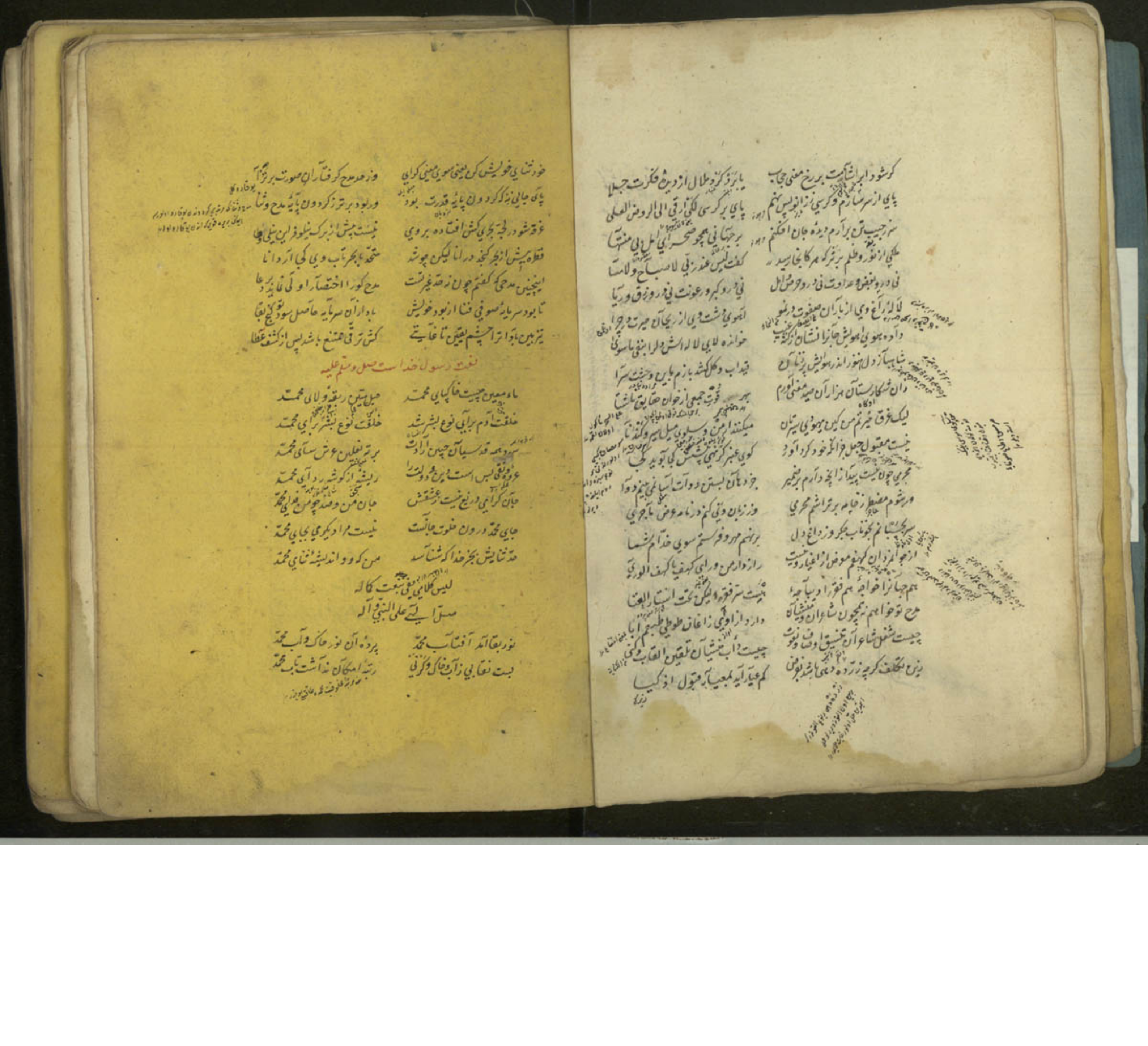


لام او بار دل آورده و خم کرده پشت
وان الف دال آمده در روی که پا بنهاده ایم
حلقهٔ میمش بود شاهد بر آن معنی که گرد
بعد تبلیغ سلام از بنده جامی عرض کن
کار روی من به دیدار تو بسی کا[?]
تشنه را در بادیه روزی که باشد از هوا
میل دانی چه خوش باشد بسوی آب زلال
غرق بحر شوقم از سوی تو نویسم شرح آن
نیست در شهر ترا از بهر نفع زار آن
از گران جانی نیارم سوی آمد و رفت
همت جنباند آن از جا کوه آهن را محال
شد فضای ملک هستی بر دلم چون نای تنگ
بر جبین داغ نفاق از یک طرف جمعی دغل
دوستان آن دشمنان این منم ...
چند گردم گرد شهر و روستا در گوشه ای
در تنهایی گریبان گیر من شد تا بود
پاکبازانی که بر ساحل بحر وجود
مستقر صورت ایشان حضیض مسکنت
جایی نی در ارض و نی اندر سما پابند شان

تا به پشت خم کشد آن را ببر هو ادا
با لوای استقامت در ره عشق و ولا
سر اخلاص و محبت حلقه در گوش ما
گر مجال گفت و گو باشد در آن حضرت ترا
زار زوی عاشق مفلس به وصل کیمیا
گرم چون اخگر زمین سوز ره چون آتش هوا
شوق من افزون سوی تو ای بحر عطا
نیست آن جز جنبش دستی بقصد آشنا
شهری در راه بسان ذی لبست بر رویم قفا
جذب شوق از جنبش قوی دفع اضداد اقتضا
گرچه باشد تا بدم هر تار با آهن ربا
میرسد هر دم نفیرم بر فلک زین تنگنا
بر زبان لاف وفاق از یک طرف مشتی دغا
تا بکی باشم مذبذب لا الی و لا الی
همرهی جست یافتی در شهر و نی در روستا
دهر فانی از کلفت اما آن اخوان الصفا
لیک سرها نشان مستغرق موج فنا
مرتقای همت ایشان حریم کبریا
طرفه تر جایی که زیشان پر بود ارض و سما

گم شود چون قطره در دریا اگر آید گذر
از نوازشهای شیرین و از فصیحهای نرم
تاج و تخت سلطنت را خواب بیند و خیال
یکنفس ز اوقات شان عیش مخلد را سبب
روی شان در دفع ظلمتها مصابیح الظلم
آه و او یلا ای من هجرانهم بعد الوصال
کیف لا اشکو و قد زادت لقلبی لیف المحن
مانده ز ایشان دور و از اصحاب صحبت کرده ام
لیک با جمعی برون از کسوت نوع بشر
فیض ایشان چون رسید بیت از قلبی واسطه
وحشیان وحش از هم گریزان آمده
پوست پوشانی فرو بسته لب از گفتار لیک
آن یکی برتر ز جاه در علو مرتبه
وان دگر از مهر دور افتادگان او ادنی
آن یکی ز اسرار قرآن برقع بهجت گشای
آن یکی از جنبش مستانه آن در روی اثر
آن یکی دو تیز کان سر وحدت از زنخ
وان دگر تشنه خاطر را نهاده در میان
از فرنگی شیشه چشم خویشتن کرده چهار

بر دل ایشان ز اوج عرش تا تحت الثری
خستگان را مرهم و آزردگان را مومیا
شب چو آسایند سر بر خشت و تن بر بوریا
یک گهر ز انفاس شان ملک مؤبد را بها
رای شان در حل مشکلها مفاتیح الهدی
آه و او یلا ای من فقدانهم بعد اللقا
کیف لا ابکی و قد طالت تباریح الجوی
اختیار گوشه تجرید و کنج انزوا
عقد صحبت بسته ام هم در خلا هم در ملا
مانده محفوظ لوح از نقش هر خطا
قید کرده بسته در مسکین و سلاسل عمرها
بر طلبکاران بتایید نظر مشکل گشا
چون پیمبر باطن او مهبط وحی خدا
پر خبرهای صحیح از بارگاه اصطفا
وان دگر ز آیینه سنت ظلام شک زدا
وان دگر از تابش اشراق آن بر روی صفا
بر گرفته در حضور بالغان استر خفا
گاه نثر دلفریب و گاه نظم جانفزا
کرده رو در روی ایشان نسخه دلها



گر شود ابر شآمت بر رخ معنی حجاب / یا بر و گرد ملال از دیده فکرت جلا

پای از سر سازم و کرسی ز زانو پس نهم / پای بر کرسی لکی ارتقی الی الروض العلی

سر ز جیب تن بر آرم دیده جان افکنم / بر جهانی همچو صحرای امل بی منتها

ملکی از نور و ظلم برتر که هر کانجا رسید / گفت لیس عندی لا صباح و لا مسا

نی در او بغض و عداوت نی در او حرص امل / نی در او کبر و رعونت نی در او زرق و ریا

لاله زار آن وی از باران صفوت در نمو / آهوی دشت وی از ریحان حیرت در چرا

داده بوی آهویش جان را نشان از نکهت غیب / خوانده لای لاله اش دل را بنفی ماسوی

شاهباز دل هنوز اندر هوایش پر زنان / قید آب و گل کشد بازم بجای وحشت سرا

وان شکارستان هزاران صید معنی آورم / بهر قوت جمعی از خوان حقایق ناشتا

لیک غرق غیرتم من کین یهودی سیرتان / میکنند از من و سلوی میل سیر و گندنا

نیست معقول جعل زانکه خو د کرد او د / کوی عنبر گر نهی پیشش کجا بوید گیا

محرمی چون نیست پیدا از آنچه دارم بر ضمیر / خود دهان بستن دوات اینجا نمی بینم دوا

ور شوم مضطر ز خامه بر تراشم محرمی / ور زبان وی کنم در نامه عرض ماجری

سر بجنبانم بخوناب جگر و ز داغ دل / بر نهم مهر و فرستم سوی خدام شما

از جوانمردان که نیم موض از اغیار نیست / راز دار من ورای کهف یا کهف الوری

هم جهان زاخواه هم فوراد بیاجه / هیچ نیست ستر فوقه ولکن تحت استار العبا

مدح تو خواهم نه همچون شاعران و منشیان / دارد از او بی زاغان طوطی طبعم ابا

چیست شغل شاعران تنسیق اوصاف و نعوت / چیست داب منشیان تلفیق القاب و کنی

زین تکلف گر چه زر ده دهی باشد نوین / کم عیار آید بمعیار قبول اذکیا

خود ثنای خویش کن یعنی سوی معنی گرای / وز همه مدح گرفتاران صورت بر گرای

پاک جانی نزد گردون پایه قدرت بود / ور بود برتر ز گردون پایه مدح و ثنا

غوطه شو در لجه بحری کش افتاده بروی / نیست بیش از برگ نیلوفر این نیلی وطا

قطره پیش از بحر گنجد در انا لیکن چو شد / متحد با بحر تاب وی کی آرد انا

اینچنین مدحی که گفتم چون ز حد غیرتست / مدح گو را اختصار اولی تر آید در دعا

تا بود سرمایه صوفی فنا از بود خویش / باد از آن سرمایه حاصل سود گنج بقا

تیز بین بادا ترا چشم یقین تا غایتی / کش ترقی ممتنع باشد پس از کشف غطا

نعت رسول خداست صلی الله علیه وسلم

ماه معین چیست خاکپای محمد / حبل متین ربقه ولای محمد

خلقت آدم برای نوع بشر شد / خلقت نوع بشر برای محمد

سجده همه قدسیان جبین آدم است / برتر نعلین عرش سای محمد

عروه وثقی بس است دین و دولت را / ریشه از گوشه ردای محمد

جان گرامی دریغ نیست ز عشقش / جان من و صد چو من فدای محمد

جای محمد درون خلوت جانست / نیست مراد دیگری بجای محمد

حد ثنایش بجز خدا که شناسد / من که و اندیشه ثنای محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله

صل الهی علی النبی و آله

نور بقا آمد آفتاب محمد / پرده آن نور خاک و آب محمد

بست نقابی ز آب و خاک و گرنی / رتبه امکان نداشت تاب محمد

چشم خدا بین بجز خدای نبیند   چون زمیان برفکند نقاب محمد
افسر کونین گشت کاف لولاک   ز شرف دولت خطاب محمد
چون شب اسری کشید سر مازاغ   نقش سوی کی شود حجاب محمد
دولت فردا به هیچ باب نیاید   هر که شد امروز رد باب محمد
هر چه بود درج در صحیفهٔ هستی   منتخبی باشد از کتاب محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلی الهی علی النبی و آله

گر نبود پردهٔ صفات محمد   خلق بسوزد ز نور ذات محمد
شاه نخوانش که کج دولت چو فرزین   هر که درین عرصه نیست مات محمد
ساخته چون زر ناب ناسره مس را   پرتو اکسیر التفات محمد
مستی او از شراب ساقی باقی   مستی باقی ز باقیات محمد
سایه نهان شد ز آفتاب حقیقت   تافت عیان از همه جهات محمد
در صف هیجا بوقت صولت اعدا   کوه خجل ماند از ثبات محمد
من که زنم در سخنوری دم اعجاز   عاجزم از شرح معجزات محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلی الهی علی النبی و آله

چرخ که خم شد پی سجود محمد   هست حبابی ز بحر جود محمد
مطرب دستان سرای بزم صغار   نیست سرودی به از درود محمد
پایهٔ قدر مقربان ملایک   با همه رفعت بود فرود محمد

جو لمعات جمال اقدم اقدس   فاتحه در دیدهٔ شهود محمد
بولهب آسا ز آتش تب تبت   سوخته بادا تن حسود محمد
شیوهٔ صدیقیان وفا و محبت   عادت بوجهلیان جحود محمد
مهر سقوط درک هبوط مخالف   فوق سعود فلک صعود محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلی الهی علی النبی و آله

حق شب اسری چو داد بار محمد   از همه بالا گرفت کار محمد
گوهر اسرار ذات و مخزن اسما   کرد در آن تیره شب نثار محمد
خواجگی کاینات داد خدا بشی   لیک بفقر آمد افتخار محمد
بعد حق آندم که کس نبود بصورت   غیر ابوبکر یار غار محمد
شد دو سه تاری که عنکبوت تنیدش   بر در آن غار پرده دار محمد
گر پی ارباب شوق باد بهاری   خار و خس آرد از دیار محمد
همچو قره بر دو دیده تا دم محشر   جا کنم آن را بیاد کار محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلی الهی علی النبی و آله

ای شده طالع ز فیض کامل محمد   ز آدم و عالم مکن قیاس محمد
وحدت مستور در مطاوی کثرت   بار دگر سر زد از لباس محمد
یکسر مو از حقش جدا نشناسد   هر که شد امروز حق شناس محمد
تا بقیامت مصون بود ز تزلزل   دین قویم قوی اساس محمد

جیش عدو گشته با وفور جلادت — منهزم از هیبت و هراس محمد
حفظ حق اندر لباس نسج عناکب — داشته از باس خصم پاس محمد
هرچه کند التماس در حق امت — حق بکند رد التماس محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

ماه بود عکسی از جمال محمد — مشک شمیمی ز زلف و خال محمد
در چمن فاستقم قدم تنها — سرو روانی باعتدال محمد
حرف شناسان کلک قدرت را — صد مدد آمد ز میم و دال محمد
یافت چو روی بتان ز خال معنبر — دین هدی زینت از بلال محمد
چند نشینی درین سراچه ظلمت — محتجب از نیر کمال محمد
روزنه بگشا که تا فتد بر عالم — پرتو خورشید بر و آل محمد
دست بدامان آل زن که نباشد — جز بمحمد مآل آل محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صلی الهی علی النبی و آله

در زمان چیست نعت و نام محمد — صلی علی سید الانام محمد
بهره نیابی ز ذوق مشرب مستان — تا نچشی جرعه ز جام محمد
چرخ برین با همه مدارج رفعت — هست کمین پایه از مقام محمد
پیک نسیم شمال ای شده محرم — در حرم جاه و احترام محمد
بهر خدا چون بعز عرض رسانی — از قبل بیدلان سلام محمد

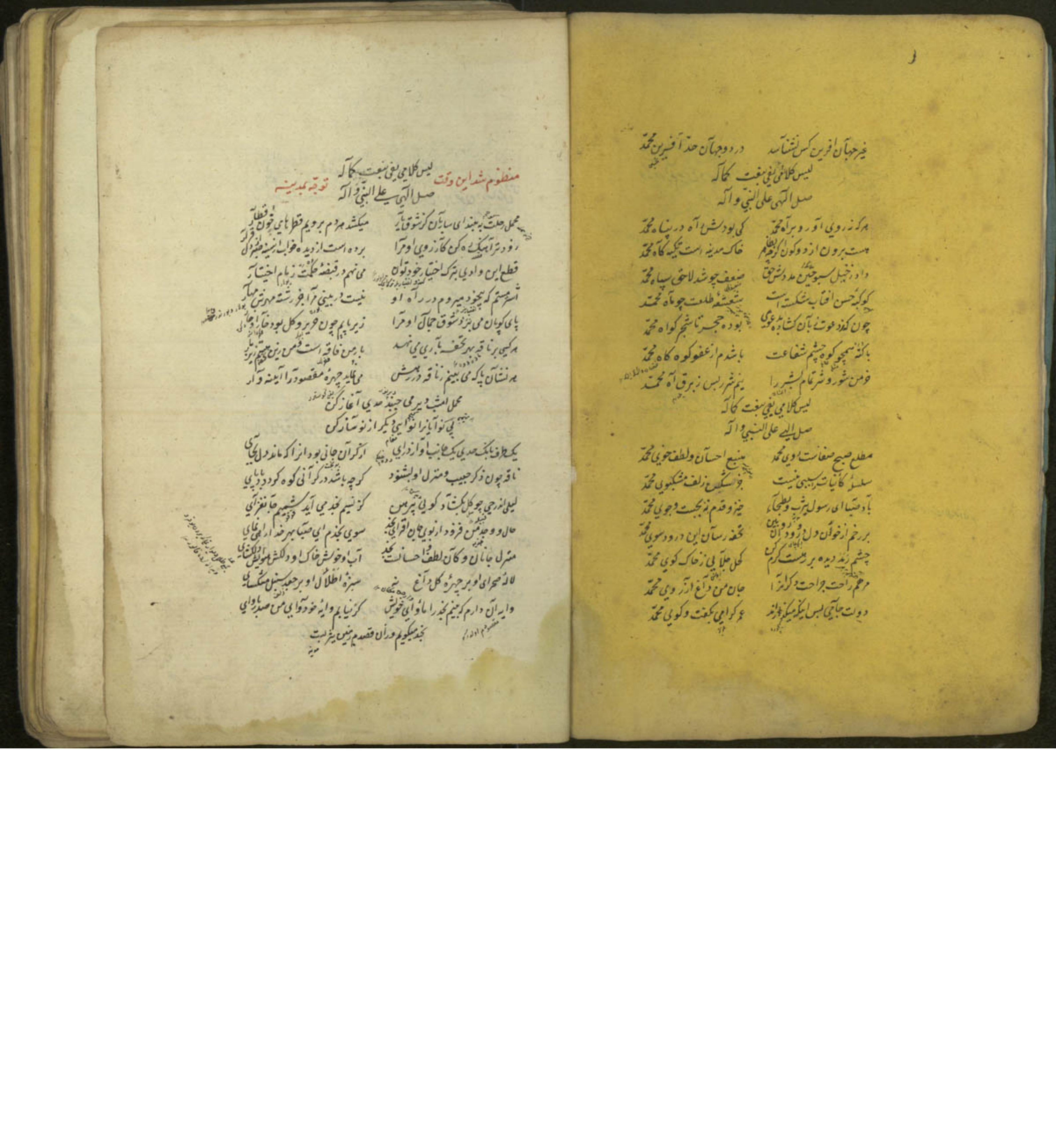
شرح کنی اتفاق رو عجز رهی را — با کرم خاص و لطف عام محمد
بو که درآیم بدین وسیله و دولت — در کنف ظل اهتمام محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

مهبط وحی خداست جان محمد — کاشف سر هدی بیان محمد
شاه نشینان آن بارگاه جلالند — خاک نشینان آستان محمد
گشته نشان صد خدنگ بی‌نشانی — محو نشانها بود نشان محمد
هست بمهمان سرای نعمت هستی — عالم و عالم طفیل خوان محمد
با همه انهار چیست روضه جنت — چند نهالی ز بوستان محمد
گر بمراحل ز عرش دارمش اعلی — نیست غلو در علو شان محمد
شد صدف گوش هوش عارف و عامی — پرگهر از لعل درفشان محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

صبح هدی تافت از جبین محمد — غره دنیا گرفت دین محمد
گشت بجوی حارمیت هویدا — سر ید الله ز آستین محمد
از پس و از پیش هرچه بوده و باشد — دیده عیان چشم تیزبین محمد
طوق نه گردن سران جهانست — حلقه گیسوی عنبرین محمد
نقد همه کاینات آمده قاصر — از ثمن گوهر ثمین محمد
تخت نشانان تاج بخش کشیده — باج گدایان ره نشین محمد



غیر جهان آفرین کس نشناسد ... در دو جهان آن حد آفرین محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

هر که نه روی آورد به راه محمد ... کی بودش آه در پناه محمد
هست برون از دو کون کرد عظم ... خاک مدینه است تکیه گاه محمد
داد ز خیل سپه حشم مددش حق ... ضعف چو شد لاحق سپاه محمد
کوکبه حسن آفتاب شکسته است ... شعشعه طلعت چو ماه محمد
چون که زد عوت به آن کشاده دعوی ... بوده حجر تا شجر گواه محمد
با گنه همچو کوه چشم شفاعت ... باشدم از عفو کوه کاه محمد
خرمن شور و شر تمام بشر را ... نیم شرر بس ز برق آه محمد

لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

مطلع صبح صفاست روی محمد ... منبع احسان و لطف خوی محمد
سلسلهٔ کاینات را سببی نیست ... جز شکن زلف مشکبوی محمد
باد صبا ای رسول یثرب و بطحا ... خیز و قدم نه بجست و جوی محمد
بر رخم از خون دل درود ان ... تحفه رسان این درود سوی محمد
چشم ز نم دیده بر رشت کرم کن ... کحل جلا ای ز خاک کوی محمد
مرهم راحت جراحت دگر آرا ... جان من داغ آرزوی محمد
دولت جامی بس اینکه میکند ... عمر گرامی بگفت و گوی محمد

منظوم شد این وقت توجه بمدینه

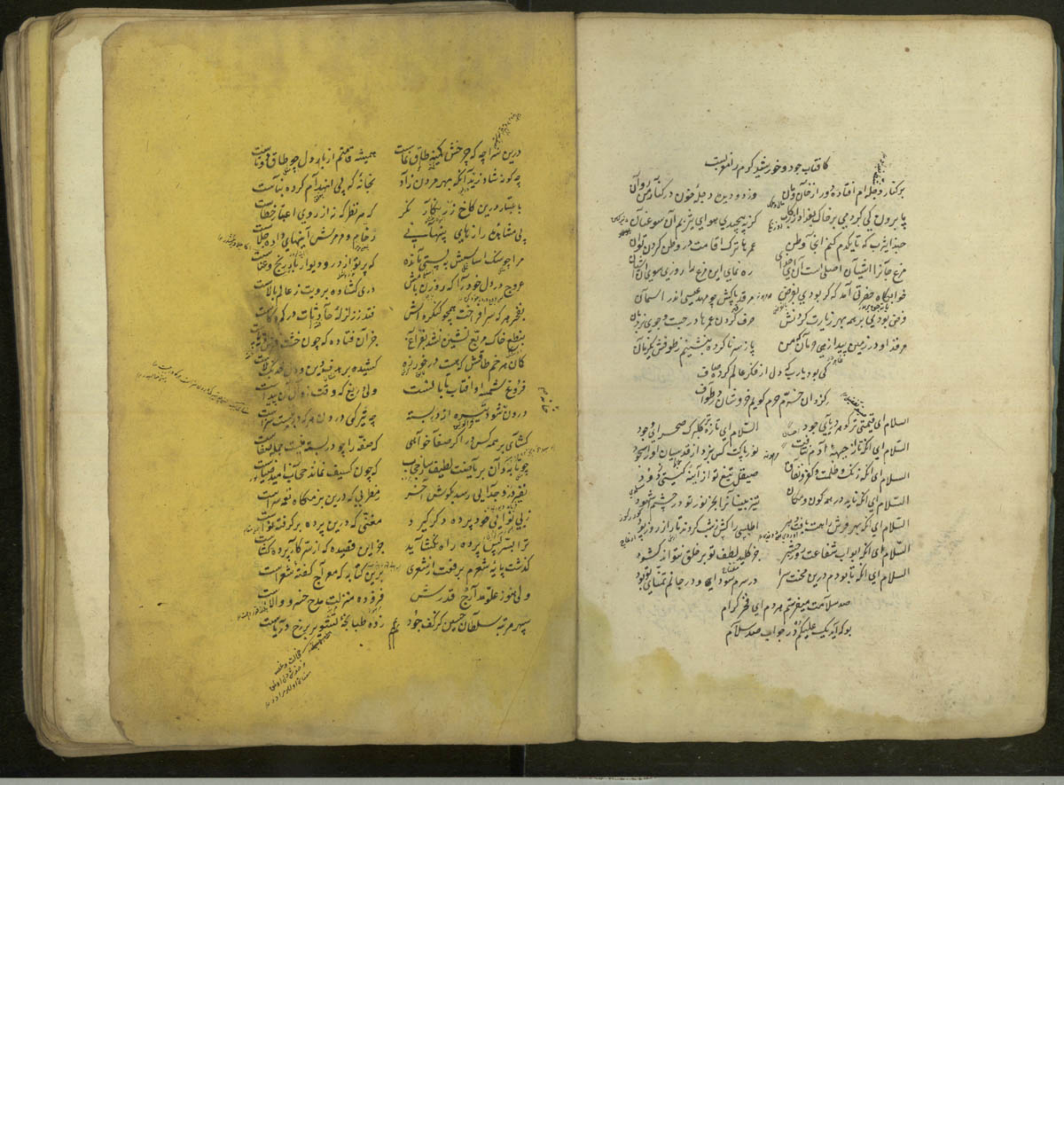
لیس کلامی یفی بنعت کماله
صل الهی علی النبی و آله

محمل رحلت به جمازه ای ساربان کز شوق یار ... میکشد هردم بروی قطرهای خون قطار
رفو دتر آهنگ ره کن کار زوی او مرا ... برده است از دیده خواب از سینه صبر از دل قرار
قطع این وادی بترک اختیار خود توان ... می نهم در قبضه حکمت زمام اختیار
آن سر مستم که بیخود میروم در راه او ... نیست در بینی مرا جز رشته مهرش مهار
پای کوبان می برد شوق جمال او مرا ... زیر پایم چون حریر و گل بود خارا و حجار
هر کسی بر ناقه بهر تحفه باری می نهد ... بار من فاقه است و من زین هیچ زیر بار
بر نشان پای که می بینم ز ناقه در رهش ... می نماید چهره مقصود را آینه وار

محمل امشب دیر می جنبد حدی آغاز کن
بی نوا یا را نوایی دیگر از نو ساز کن

یک طرف بانگ حدی یک جانب آواز درای ... از گران جانی بود از آن که ماند دل بجای
ناقه چون ذکر حبیب و منزل او بشنود ... گر چه باشد در گرانی کوه گردد باد پای
لیلی اندر حی چو گل بگشاد گوی بی پیرهن ... کز نسیم نجد می آید شمیم جانفزای
حال و وجد من فزود از بوی جان افزای نجد ... سوی نجدم ای صبا بهر خدا راهی نمای
منزل جانان و کان لطف و احسانست نجد ... آب او خوش خاک او دلکش هوایش دلگشای
لاله صحرای او بر چهره گل داغ ... سبزه اطلال او بر جعد سنبل مشکسای
وای آن دارم که بینم نجد را ماوای خویش ... گر نیابم وایه خود وای من صد بار وای

نجد میگویم و زان قصدم زمین یثرب است



کآفتاب جود و خورشید کرم را نوبت

بر کنار دجله ام افتاده دور از خان و مان / وز دو دیده دجلهٔ خون در کنارم بر روان
پا بروان کی کردمی بر خاک بغداد از کرب / گر نه بپیچیدی هوای یثربم آن سو عنان
حبذا یثرب که تا یکدم کنم آنجا وطن / عمرها ترک اقامت در وطن کردن توان
مرغ جان را آشیان اصلی است آن کی اخوی / ره نمای این مرغ را روزی بسوی آشیان
خوابگاه حضرتی آمد که گر بودی [illegible] / مرقد پاکش چو مهد عیسی اندر آسمان
فرض بودی بر همه بهر زیارت کردنش / حرف گردن عمرها در حجت و جوی از زمان
مرقد او در زمین پیدا [illegible] / پا ز سر نا کرده بنشینم ز طوفش یکزمان

کی بود یارب که دل از فکر عالم کرده طاق
[illegible] خسته رم کویم خوش از طواف

السلام ای قیمتی تر گوهر دریای جود / السلام ای تازه گلبرگ صحرای وجود
السلام ای آنکه تاج از جبههٔ آدم نتافت / نور پاکت کس نزد از قدسیان او را سجود
السلام ای آنکه زنگ ظلمت و کفر و نفاق / صیقل تیغ تو از آیینهٔ گیتی زدود
السلام ای آنکه ناید در همه کون و مکان / تیز بینا را بجز نور تو در چشم شهود
السلام ای آنکه بهر فرش راحت [illegible] / اطلسی را کش زنب کردند تا راز روز بود
السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر / جز کلید لطف تو بر خلق نتواند کشود
السلام ای آنکه تا بودم درین محنت سرا / در سرم سودای تو در جانم تمنای تو بود

صد سلامت میفرستم هر دم ای فخر کرام
بو که آید یک علیکم در جواب صد سلام

درین سراچه که چرخش کمینه طاق نماست / همیشه قائمم از بار دل چو طاق دو تاست
چه گونه شاد نزید آنکه بهر مردن زاد / بخانه که پی انهدام آن کرده بناست
باعتبار درین کاخ زرنگار نگر / که هر نظاره نه از روی اعتبار خطاست
بی مشاهدهٔ رازهای پنهانی / ز خام و مفرش آن نهای داده جلاست
مرا چو سنگ اساسش بپستی تا نزه / که پرتو از در و دیوار [illegible] و عناست
عروج در دل خود را که روزن بامش / دری گشاده برویت ز عالم بالاست
بفخر هر که سر افراخت همچو کنگره اش / فقد ز زلزلهٔ حادثات در کم و کاست
بنطع خاک مرتع نشین نشد بفراغ / خراب فتاده که چون خشت [illegible]
کان هر خم طاقش که هست در خور زه / کشیده بر سر [illegible]
فروغ شمسهٔ او آفتاب بالشت / ولی دریغ که وقت زوال آن پیداست
درون شود تیره از در بسته / چه تیرگی در دل هر که در بست سراست
کشای بر همه کس در اگر صفا خواهی / که صفه را چو در بسته غیبت جلا صفاست
چو تا به وان بر آیینت لطیف ساز حجاب / که چون کثیف نماند حجاب امید صفاست
نفیر و زدد جدایی رسد بگوش اختر / ز مطربی که درین بزمگاه نغمه سراست
زبی نوایی خود پرده دگر گیرد / مغنی که درین پرده برگرفته نواست
ترا بستر کس پرده راه نکشاید / جز این قصیده که از ستر کار پرده گشاست
گذشت پایهٔ شعرم برفعت از شعری / برین گمان بد که معراج گفته شعر است
ولی هنوز علو مدارج قدرش / فزوده منزلت مدح خسرو والاست
سپهر مرتبه سلطان حسین کز کف جود / زده طپانچهٔ تشویر بر رخ دریاست

شهنشهی که چو باد بهار بستان را — نسیم عاطفتش روضهٔ جهان آراست
بدشت از همه گل چیست دانی و سبزه — صبا دقایق لطفش نهاده بر صحراست
بگو آن همه کان چیست دانی و گوهر — فلک خصایص جودش نهاده در خاراست
اگرچه در نظر آبیست بس تنک تیغش — گذشته که ز میان که ز گردن اعداست
ز گردن آب گذشتست و تشنه می‌میرد — بلی چنین بود آنرا که علت استسقاست
عصای رمح وی اعجاز موسوی آرد — که روز معرکه در چشم خصم اژدرهاست
بدین نشیمن فقر و نیاز کی نگرد — چنین که همت او در مقام استغناست
جهان پناها چون مرتقای همت تو — ز هرچه عقل تصور کند از آن اعلاست
جز این نیست ز اوج جلال و جاه ترا — که منزل تو درین خاک تودهٔ غبراست
قیاس ملک جهان را حریم عزت تو — حدیث جغد و نشیمن عنقاست
تو بر زمین بتواضع نشسته لیکن — رواق قدر تو برتر ز گنبد خضراست
درین خرابه بهانا عمارتی که کنی — غرض ز حفظ خود آسودگی خلق خداست
که تا بسایهٔ دیوار تو پناه آرند — که چرخ کینه‌ور و روزگار حادثه‌زاست
بجنب نور ضمیر تو آفتاب بود — چنان حقیر که در جنب آفتاب سهاست
ز خسروان بتو کس را قیاس نتوان کرد — درین قضیه که گفتم دلیل استقراست
بود دل همه مشغول عشرت امروز — بجز دل تو که مشغول دولت فرداست
عنان بارگی خود کشیده میدارید — ز هر رهی که شریعت بآن نه راهنماست
بلی ز دولت باقی امید بریدن — برای عشرت فانی نه شیوهٔ داناست
فروغ رای تو آثار شرع روشن کرد — ظلام تیره و بر غوز راه دین برخاست

مهارت تو بحدیست در دقایق فقه — که مبدعات ضمیر تو جیرة الفقهاست
نفاذ عدل تو برداشت از میانهٔ خلق — رسوم کج که نه با حکم شرع باشد راست
نشان نماند ز تمغا بغیر آن داغی — که در درون تمغاجی از غم تمغاست
اگرچه شوق سخن بر مساق حکمت و پند — نه مذهب شعرا بل وظیفهٔ حکماست
ازین قصیده سپردم خلاف مذهب شعر — بوفق امر تو کآثار انقیاد حکم قضاست
وگرنه همچو منی را بمجلسی که بود — هزار نکتهٔ حکمت زبان پند کی است
سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به — که طی کنم دگر این نامه را که وقت دعاست
همیشه تا ز فلک داند این قدر دانا — که هر عمارت او را خرابی از قفاست
مباد شغل تو الا عمارت دلها — که در عمارت دلها عمارت دو سراست

این هم بهمان طریقه و اسلوبست

این مقام خوش که می بخشد نسیم وصل ما — خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار
فرخ آن محمل که شاهی را بود در وی نشست — روشن آن منزل که ماهی را فتد بروی گذار
بی قرار آید پدید آید قرار دل درو — جای آن دارد که باشد نام وی دار القرار
از فروغ آفتاب شمسهٔ او ذره را — دیدهٔ اعمی تواند دید در شبهای تار
نقش دیوارش اگر صورتگر چین بنگرد — رو بدیوار آورد از صورت خود شرمسار
از شبت نقشها دیوار و سقفش فصل دی — همچو صحن باغ از الوان نبات اندر بهار
بین نگارین خط ز قرطاس مقطع کرده او — نیست ممکن مثل آن قطعه ز کلک خط نگار
باشد از هر رنگ خط بر کاغذ آیین وین بعکس — کرده از کاغذ خطی بر لوح رنگین آشکار
چون دل صوفی درو پیداست صورتهای غیب — بس که مصقولست دیوار و درش آیینه‌وار



کی بود هر چوب بابی کو وثاقی شود — کو درین آز و طولی بر روی خود برآر
تا درآید آفتاب و لکش روزی زدر — تا بد از آمانش پر درخشیدهای انتظار
گنبد غنچه است در باغ جهان آرای دهر — کز ورقهای طوق باشدش سقف و جدار
کاغذین خانه است چون فانوس تا در وی بود — شمع ملک ایمن ز باد حادثات روزگار
ماهی عیش است چون فردوس زیبا دلکشی — نوعروس ملک در بر شاه جمشید اقتدار

خسرو غازی معز ملک و دین سلطان حسین
شهریار کامیاب کام بخش کامکار

آسمان عز و رفعت آفتاب قدر و جاه — بحر جود و مکرمت کان سخا کوه وقار
مدح او چون شاعر آن خواهم که گویم لیک نیست — پیش ارباب ذکا و فطنت از آن اعتبار
نکته کز لاف زبان خیزد نشاید بهر مدح — مهره سفتن از خزف خوش نیست بهر گوشوار
مدحت آن باشد که از بخشایش و بخشش کند — عدل و جود خود رقم بر صفحه لیل و نهار
بلکه از لیل و نهار آن دم که بود مر نشان — باشد او را جاودان منشور عز و افتخار
خیزد از عدلش درختی میوه امید بر — روید از جودش نهالی دولت جاوید بار
شه چو باشد عادل ارچه کس بر او ننشاندش — روز حشر از راستی عدل کرد رستگار
ور نباشد عادل و خوانند خلقی عادلش — در شمار دم برآید مدحشان روز شمار
ای لبت و لیوان مدح شهریار ارزانکه کرد — ثبت بر لوح زمانه شاعر مدحت شعار
لیک چشم اعتبار امروز از آن بر داشتست — عقل عبرت بین چنان کامسال از تقویم پار
شهریارا کامکارا میکنم پیش تو عرض — چند نکته بر زبان بیگفتگو آهی گوش دار
سعی در تعمیر صورت پیش شاها که هست — پیش معمار آن دار الملک معنی عیب و عار

خانه دل در تنزل خانه گل سربلند — خانه جان در تزلزل خانه طین استوار
کار طفلانست کندن نقش بر دیوار و در — بالغا زینهار از کار طفلان زینهار
شاهباز همت خود بر پر آن زین خاکدان — تا کند بر شاخ سدره طایر قدسی شکار
فسحت منزل اگر بودی کمال ارباب دل — کی ازین فیروزه ایوان سر در آوردی بغار
تنگ بودی چون دل اهل جهان تیره و تار — خلوت لقمان که بود از خوان حکمت لقمه خوار
خرقه اش یک نیمه ماندی خشک و نیمی تر — چون فراز کلبه او ابر گشتی قطره بار
بهر قیلوله در آن بیغوله چون غنچه ای که — بر تنش سایه ردا بودی فروغ خور ازار
کس ندانستی قیاسش فرق کردن از کور — چون در آن کاشانه محنت شدی طاعت گذار
بس که در وقت سجودش سر بدیوار آمدی — تارک او سر بسر ز آسیب آن بودی فگار
بو الفضولی گفتش آن کز پی آسوده — منزلی با فسحت و نزهت نیابی اختیار
گفت الکس اکه باید بار بستن زین سرا — فسحت خانه ازین افزون نمی آید بکار
راحت خانه چه سود اینجا چو خواهد عاقبت — محنت بهمنی ای پیش آمدن با مور و مار
زین معانی پای همت سوی بالا نه که چرخ — نقد انجم میکند زین شیوه در پایت نثار
تو بغفلت خفته مست و هر شبی از بهر پاس — چشم بر تو دیده بانان زین نیلی حصار
از غبار تن بیفشان دامن جان پیش از آنک — جان فرد و ... استغفار انگیز و غبار
در کنار کس چو ننهد از روی ای ... — نسخه از نقشهای ... ای این جهان ...
ترسم از اطناب طبع شاه ... نقاش او — خامه از رخ کاه و رنگ ... تن گرد انتقاد
نی دعایی کز خدا ... بس باز گشت — همت برج سعد و خورشیدی در دو ...
نی دعایی کز فقه ...
آفتاب آسمان سلطنت سلطان حسین

بلکه میگویم خدایا تا ابد ممکن بود — بر بقای شاه و ملک و دین و ملت دار آر

دولتی پادشاه قوی در مسند شاهی کران — پایه او تا ابد تخت و ملکش پایدار

باشد بهمان طریقه این بیت

چند اقصری که ایوانش ز کیوان برترست — قبه والای او بالای چرخ اخضرست

سر کشیده ست آنچنان بالا که گویی چرخ را — کنگر اطراف بامش شرفهای افسرست

کعبه از سنگست و هر سنگی که در بنیاد اوست — کعبه آمال مقبلان را قبله گاه دیگرست

چرخ بر معمار او کار عمارت عرضه کرد — خشت مهر و مه که این از سیم آن از زرست

گفت خشت سیم و زر اینجا نمی ارزد بهیچ — بر زمین افکن که فرش ساحتش را در خورست

گل که بهر آخورش دست قضا تخمیر کرد — خاکش از خلد برین آبش ز حوض کوثرست

بهر استادی که نقش کار او بر ما بداد — گچ سرشته مهر از اسفیداج صبح انورست

شاخ و برگ نقشهای صورت دیوار او — در علو منزلت با شاخ طوبی همسرست

زانچه فاضل مانده از نقاش رنگ آمیز او — یک مثال لاجورد این گنبد نیلوفرست

شب ز نور شمسه او ذره در چشم فریر — ز آفتاب چاشت بر اهل نظر روشنترست

میکنم دعوی که هست افزون ز عالم [illegible] — گرچه طول و عرض عالم کشور اندر کشورست

حجتم این بس که آن شا[illegible] خلق عالم [illegible] — [illegible] در [illegible]ش مهد [illegible] گسترست

[illegible] شاه ابو الغازی معز ملک [illegible] سلطان حسین

کز سر البستان [illegible] ملک یک [illegible]

سقف [illegible] نقشها بالای چرخ — همچو بالای [illegible] میدان [illegible] طارم برافراخت

جوسقی در تعمیر [illegible] سرا بر روی جانستان کرده [illegible] — از سر آن صد حلقه [illegible] چون حلقه بر درست

چون بود در سایه او دیو از جا یافته — گر نهد در رقم خود پای از قصور قیصرست

ملک از و دلبری شد زیبا و ایلا فرو طاق — پیش این ایوان منقوش بر روی آن اکبرست

شب سرآید زهره بهر پاسبانان بیش بر در — گوییا بر گوشه بامش یکی چینی گرست

از در دهلیز جاه او که باب دولتست — قیمت هر تخته تخت هزار اسکندرست

آفتاب و چرخ را با او همی کردم قیاس — در محیط همت او این صدف آن گوهرست

عرصه هیجا که باشد پر دلاور از روضه — کشتی پیر گل غنچها پیکان و سوسن خنجرست

هر که آنجا زابر تیغ افشانده با آن ضرر — ریشه از خون اعادی لالهای احمرست

مدحت جاه و جلالش را چه حاجت نظم من — حسن مادر زاد مستغنی ز زیب و زیورست

تا فلک کرده ز خورشید آتش از انجم سپند — گرد این قصر جهان آرا چو گرد انجمست

باد دور از چشم بد دوری گرفته جام عیش — آنکه همچون جم هزارش جرعه نوش ساغرست

این هم بهمان طریقه واقع شده است

بر تر آمد در علو این منزل از چرخ برین — نیست با این منزلت یک خانه در روی زمین

پس که طرح و وضع شیرین آمدست این خانه را — همچو بیت نخل بند آری پر زینت از انگبین

هست طاق غرفه اش ابرو و شه در وی چو چشم — نیست خوبان جهان را چشم ابرویی چنین

شاه بیت نظم عالم خوانمش ور بشنود — جان فردوسی ز خلد این نکته گوید آفرین

نقش بندان روی در دیوار آرند ار رسد — نسخه از نقشهای روی دیوارش بچین

بوی اگر بردی ز رنگ آمیزی نقاش او — خامه از خط کاغ و رنگ از چهره دادی حور عین

مختصر سازم سخن زیرا محل بس نازکست — هست برج سعد و خورشیدی در و مسند نشین

آفتاب آسمان سلطنت سلطان حسین



گز فروغ اوست روشن عرصهٔ دنیا و دین

بانی کاخ جهان بانی که از آغاز وجود — ذات او مقصود بود از امتزاج ماء و طین
مهر انور کز طلوعش کرد و انجم نابدید — گرد بام قصر قدرش مرغی آمد دانه چین
پاسبان از کنگر ایوانش گر بیند بزیر — شرفهای سدره را بیند کم از آستان کمین
یک نگین از خاتمش فیروزهٔ چرخ است و هست — خاتمش را قاف تا قاف جهان زیر نگین
عدل او تا بست ره ظلم را دیگر نشد — رنجه مویی بر گوزن از پنجهٔ شیر عرین
فتنهٔ ایام را سد است تیغ او سدید — حوزهٔ اسلام را حصنی است حفظ او حصین
چون کند ز ابر ریاض لطفش گشت ملک باز — با هزاران آرزو وز جاهها سازد قرین
آید از گلشنهاش بوی روضهٔ جنات عدن — جز دل از هر خانش بانگ فادخلوها خالدین
مهر او در شاهد و غایب اثر کرد الجنان — کز رحم آید جنین داغ ولایش بر جبین
تا بنای ملک را زیر سپهر بی ستون — غیر عدل و راستی نبود ستون راستین
از ستون عدل او باد اساس ملک راست — وین دعا را باد آمین از دم روح الامین

این هم بهمان طریقه منظوم شده است

نسیم جان شنوم کو بیا ز عالم دل — گشاده‌اند دری در حریم این منزل
ز زندگی در دیوار او اثر دارد — سرشته‌اند همانا ز آب خضرش گل
دمد بقای مخلد هوای او گویی — فرو شده بگلش پای عمر مستعجل
چو خانهٔ دل اهل قلوب مقبول است — ره قبول در او هر که یافت شد مقبل
نزیده صفحهٔ دیوار او خراش قلم — نموده نقش ضمیر مصوران چو گل
حجاب ذره نگردد ز بس ضیا که در اوست — نه شب نقاب ظلام و نه روز پردهٔ ظل

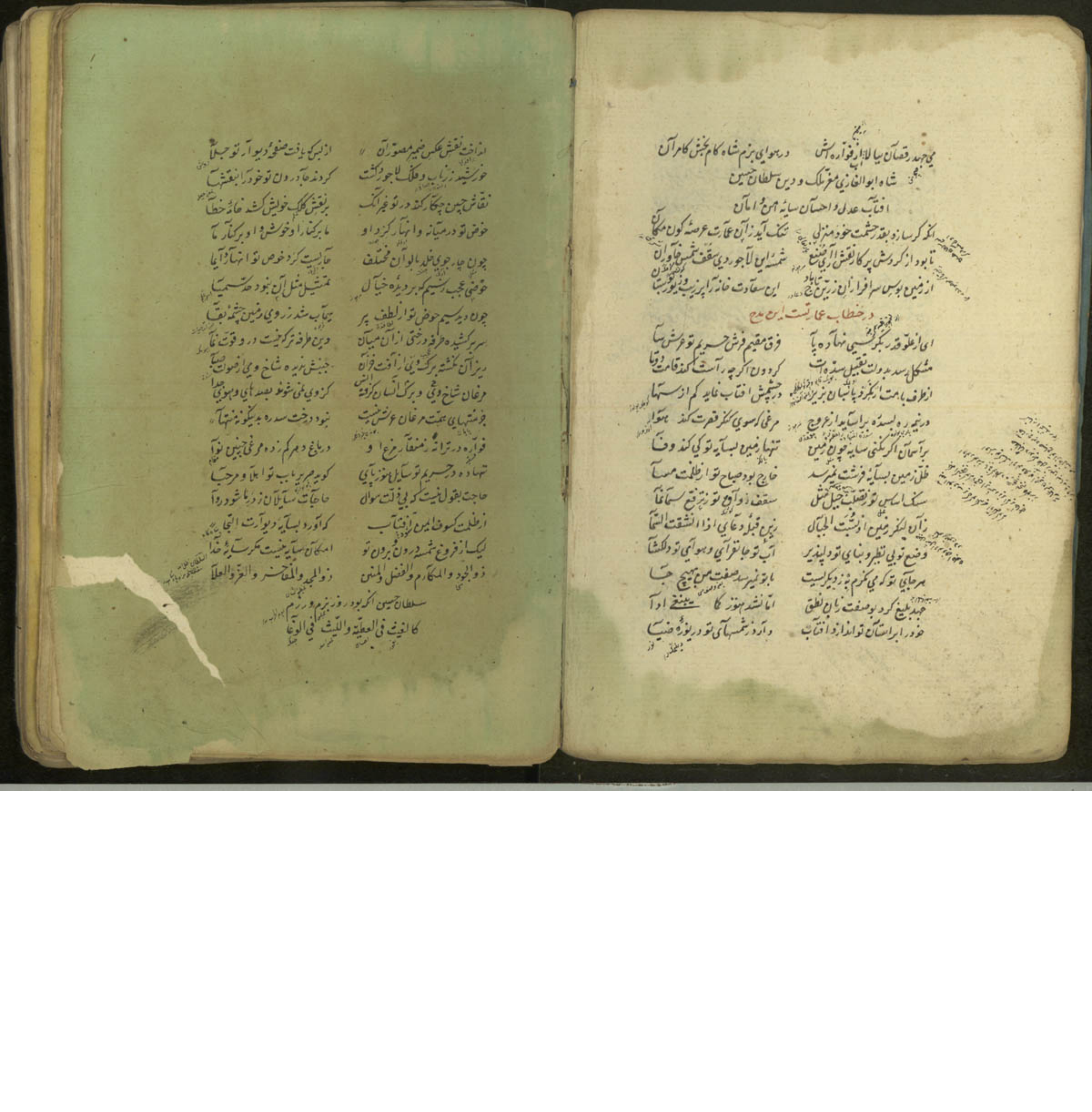
ولی که دیده گشاید بطاق ایوانش — بطاق ابروی خوبان کجا شود مایل
دهد جریر درش پیشتر ز فتح سؤال — بفتح باب امانی بشارت سایل
بجای خود بود ار ساکنان سدره نهند — پی دعای شه کامران در و محفل

بلند مرتبه سلطان حسین کز ره لطف
کند نزول درین خاک تودهٔ نازل

وگرنه پست بود پیش پایهٔ قدرش — جهات عالم اگر عالی است اگر سافل
بغور جود کفش چون رسم که دریایست — محیط وار نه قعرش پدید نی ساحل
سجال بر و نوال وی از بسیط زمین — بساط حاتم طی ساخته کطی سجل
شود خراب ز یاجوج فتنه گیتی اگر — نه در میانه بود سد تیغ او حایل
مراد هر دو جهان اش از خدای حاصل باد — چنان که زوست مراد جهانیان حاصل
فزوده بادش از خسروان بخوبی و باد — فزون ز ماضی حال و ز حال مستقبل

این هم بهمان طریقه و منوالست

این همایون خانه کامد خانهٔ چشم جهان — روشنایی باد از و چشم جهان را جاودان
خانهٔ چشمیش چرا گویم چو روشن دیده‌ام — در سیاهی نور آن پنهان و نور این عیان
سبز پوشان صف زده از دور گردش گرد او — بیت معمور است کامد بر زمین از آسمان
در صفا چون خانهٔ کعبه است لیک افتاده است — زمزم آنجا بر کران از خانه اینجا در میان
از در تحسین بود نجار کز دیبای او — بر رخ نظارگی بگشاده ابواب جنان
در نیابد خرده کارهای نقش عقل پیر — بی فرنگی شیشه‌ها از چشمهای تابد آن
بر لب حوض ز هر مربسته‌اش بنشین دمی — تا بلور حل در آب منعقد بینی روان



می جهد رقصان بیالا آب از فواره اش ... در هوای بزم شاه کامبخش کامران
شاه ابوالغازی معز ملک و دین سلطان حسین
افتاب عدل و احسان سایهٔ امن و امان
انکه گر سازد بقدر حشمت خود منزلی ... تنگ آید زان عمارت عرصهٔ کون و مکان
تا بود از گردش پرکار نقش آرای صنع ... شمسهٔ این لاجوردی سقف شمس خاوران
از زمین بوسش سرافرازان زرین تاج باد ... این سعادت خانه را پر زیب و زیور بسان

در خطاب عمارت این مدح

ای از علو قدر بکرسی نهاده پا ... فرق مقیم فرش حریم تو عرش سا
مشکل رسد بدولت تقبیل سده ات ... گردون اگرچه راست کند قامت دوتا
از طرف بامت ار نگرد پاسبان بزیر ... در چشمش افتاب نماید کم از سها
در نیم ره بسده برآساید از عروج ... مرغی که سوی کنگر قصرت کند هوا
بر آسمان اگر فکنی سایه چون زمین ... تنها زمین بسایهٔ تو کی کند وفا
ظل زمین بسایهٔ فرشت نمی رسد ... خارج بود صباح تو از ظلمت مسا
سنگ اساس تو ز تقلب چیل مثل ... سقف ذو آلج تو ز ترقع سما نما
زان لیکر زمین او نسبت الجبال ... زین قبلهٔ دعای اذا انشقت السما
وضع تو بی نظیر و بنای تو دلپذیر ... آب تو جانفزای و هوای تو دلگشا
هر جای تو که می نگرم به ز دیگریست ... با تو نمی رسد صفت من بهیچ جا
چند بلیغ کرد بوصفت زبان نطق ... اما نشد هنوز کما ینبغی ادا
خود را بر استان تو انداز و افتاب ... و آرد ز شمسهای تو در یوزهٔ ضیا

انداخت نقش عکس ضمیر مصور آن ... از بس که یافت صفه و دیوار تو جلا
خورشید زرناب و فلک لاجورد گشت ... گردند جا در آن تو خود را بنقش ها
نقاش چین چکار کند در تو غیر انک ... بر نقش کلک خویش کشد خامهٔ خطا
حوض تو در میانه و انهار گرد او ... ما بر کنار او خوش و او بر کنار ما
چون چار جوی خلد بالوان مختلف ... جاریست گرد حوض تو انهار آبها
حوضی عجب ز سیم که بر دیده خیال ... تمثیل مثل آن نبود هیچ کیمیا
چون دید سیم حوض تو از لطف پر ... سیماب شد ز روی زمین چشمهٔ بقا
سر بر کشیده طرفه درختی از آن میان ... وین طرفه تر که نیست در و قوت نما
ریزان گشته برگ وی از آفت خزان ... جنبش نه دیده شاخ وی از صولت صبا
مرغان شاخ وی و برگ انسان گرفته انس ... گزوی نمی شنو نبید های و هوی جدا
جو منتهای همت مرغان عرش نیست ... نبود درخت سدره بدینگونه منتها
فواره در ترانه ز منقار مرغ او ... در باغ دهر کم زده مرغی چنین نوا
تهاده در حریم تو سایل هنوز پای ... گوید صریر باب تو اهلا و مرحبا
حاجت بقول نیست که بی فرقت سوال ... حاجات سایلان ز درت شود روا
از ظلمت کسوف ایمن افتاب ... کاورد بسایهٔ دیوارت التجا
لیک از فروغ شمسهٔ درون برون تو ... امکان سایه نیست مگر سایهٔ خدا
ذو الجود والمکارم والفضل والمنن ... ذو المجد والمفاخر والعز والعلا
سلطان حسین انکه بود روز بزم و رزم
کالغیث فی العطیة واللیث فی الوغا

شاه غزا شعار که دارد غزای او … بر روزگار دشمن دین صورت غزا
مشکین ز طیب باد خلقش مشام گل … روشن ز گرد موکب او چشم توتیا
یابد ز کیمیای صفت زر وجود مس … وز التفات همت او فضل کیمیا
گر یافتی بخدمت او خفت قیام … از پشت چرخ پیر برون رفتی انحنا
نبود بروزهای بسیج آن مطر که جز … با دست زرفشانش عرق ریز در حیا
شد خصم سفله از اثر تیغ او دو نیم … چون ارض سفلی از قسم خط استوا
هر کس که رو بمهر روی آرد چه باک ازان … کافتد چو سایه خصم نگونسارش از قفا
خواهد فلک بسایهٔ او خواب و زین جهت … بر مسند اطلسش زده و مهر متکا
عالم پناه شاها چون می کشد دلت … از شاهد آن سترقد ز برقع خفا
پوشیده نیست بر تو که در عرصهٔ ثبات … معموری که هست درین عرصهٔ فنا
آن به که از اشارت معمار عقل و دین … در باغ ملک قصر عدالت کنی بنا
هر جا روان کنی ز درون و برونش آب … از جویبار دانش و سرچشمهٔ ذکا
بخشایش بصحن درختی که باشدش … شاخ از وفا و گل ز کرم میوه از سخا
برکش بود هوا از ده نفس را علاج … تا خشش بود زمین شده بخز اعضا
مرغان بر آن نشسته ز اثار بر نوا … افکنده در رواق فلک غلغل ثنا
از میوه خود چه گویم کز طعم و بوی خوش … جان ترا شود ابد الآبدین غذا
بفروش کام نفس و بخر دولت ابد … اینک ستاده مشتری ان الله اشتری
حیف آیدم که رایت شاهی فتد ز پای … آنجا که سر کشد علم دولت گدا
نگشایدت ز نها ساختن این سرای کاش … گر کار آن سرای انسازی درین سرا

از فیض ابر لطف و سحاب نوال تست … هر نکته که سر زد ازین طبع نکته زا
ورنی در آن محیط که هر قطره هست ازو … بحر گهر چه قدر صدف ریزه مرا
تا هر صید مرغ اجابت همی نهند … هر صبح و شام اهل صفا دامی از دعا
بادا همیشه مرغ اجابت شکار تو … دامش دعای دام لک العز و البقا

از زبان عمارتست این وصف

منم که تاج سر چرخ خاکپای منست … چو ذره رقص کنان مهر در هوای منست
قطار روز و شب افتاده سایه و نور یکی … ز اوج کنگرهٔ کاخ کبریای منست
با فتاب کی آسر برآورم که چو او … هزار خشت زر افتاده در فضای منست
ز ماه کاسه بکف هر شب از شهاب عصا … فلک طواف کنان گرد در گدای منست
ز شب بماه بود حاجت و نه روز بمهر … چنین که روی زمین روشن از ضیای منست
زمین بزم شه و ساقیان حور نژاد … حریم روضهٔ رضوان حرم سرای منست
کند نزول زمین هر زمان بجای دگر … چه لطفها که ز هر منزلش بجای منست

ای سر از قدر بر فلک سوده … عالمی در پناهت آسوده
از زمین بوس سرکشان جهان … آستان تو گشته فرسوده
گوش سایل بجز صدای کرم … از در تو نشنوده
هر چه پنهان ز وصفهای بدیع … در خیال مهندسان بوده
در بنای تو صنعت استاد … همه را آشکار بنموده
هر که دید فروغ شمسهٔ تو … دیده بر آفتاب نگشوده



پیش نقاش تو سپهر کبود / صدفی لاجورد آلوده
نایبت آمد ز ابر بالاتر / نیست حاجت که باشد آلوده
در جمال تو دولت ازلی / هر زمان چیز دیگر افزوده
وز همه بهتر آنکه موکب شاه / در تو گاهی نزول فرموده

قاصد رسید و ساخت معطر مشام من / در چین نامه داشت مگر نافهٔ ختن
آن نامه نیست بلکه حدیقه‌ایست باغبان / چیده از چمن بنفشه و پیچیده در سمن
هرگز ندیده نرگس چشمی بباغ دهر / زینسان دمیده سنبل مشکین ز نسترن
نشکفته غنچه ایست چو پیچیده بینمش / همچون دهان غنچه دهانان پر از سخن
عنبرفشان گلیست چو بگشادمش ز هم / بر سبزهٔ تر و گل سیراب خنده زن
نسرین بری گرفته ببر زلف پر گره / گلچهره‌ای نهاده برخ جعد پرشکن
تحقیقست خوش ز عاج که صوف نشسته اند / بر روی بنا زنند و بیکان برهنه تن
اینها کنایتیست بگویم سخن صریح / وز چهرهٔ یقین بگشاییم نقاب ظن

اقبال نامه ایست باخلاص پیشه‌ای
از لیث بن غضنفر یعقوب بن حسن

شاهی که حد من نبود مدحش ابتدا / گر خود بعدل جود کند مدح خویشتن
چون خامه ست کلک زبانم ز مدح خویش / آن به که چون دوات نهم مهر بر سخن
پاکیزه گوهری پی گوش تو سفته ام / دریای شاهوار ز بازار لؤلوی عدن
آویزه ایست درخور تو دادم آن قرار / چشم از تو مردمی که نهی گوش سوی من
تو یوسفی بمهر جمالت نهاده تخت / من غایبا ز جمال تو یعقوب ممتحن

یعقوب داشت بیت حزن بهر خود کی / من دارم از برای تو صد بیت حزن
داد عطیهٔ ملک بلکه چند ملک / بی منت سپاه و حشم فضل ذو المنن
باید زبان حال و مقال تو روز و شب / باشد بشکر گویی این فضل مرتهن
تو بر درختی از چمن عدل در باغ ملک / تیشه مکن ز ظلم و بآن بیخ خود بکن
باش از شکوفهٔ کرم و عدل زیب باغ / باش از ثمار جود و عطا رونق چمن
تا زان شکوفه روح فزاید شیخ و شاب / تا زین ثمار کام رباید مرد و زن
آن کوه زی که رشتهٔ آمال را بود / عدلت گره‌گشای ز ظلمت گره فکن
زانصاف ملک را طرب آباد کن چنان / کاینجا غریب را رود از دل غم وطن
عالم که نور علم فشانند کن استوار / پایش بزر چو شمع کش از زرگری لگن
بی علم نور شود از تیرگی جهل / زانسان جهان که در شب ظلمانی انجمن
آنرا شناس صاحب علم و عمل که هست / زان مفتی شرایع و زین محیی سنن
نی آن سفیه را که بتلبیس نفس دیو / تنها نهای حرص و هوا راست برهمن
هر کج قلم که راست کند خویش را برآن / کار دبدست کار فقیری بکر و فن
دستش به تیغ ساز قلم تا رقم کشند / آثار عدل و داد تو بر صفحهٔ زمن
بر نفس و مال خلق کسی را مکن امین / کو در رعایت دمی نیست مؤتمن
در جامه خانه ره مده آنرا که می کنند / از مرده شوی پیرهن از مردگان کفن
آزارجوی را مکن آسوده ز ایمنی / کازرده مردمش بآزار زده رسن
ازرا که نیز عیب دندان بود مسر / بر روی برای ناشتر کفن به که پیرهن
یک خلق خوش ز هر که ببینی پسند کن / یمن سهیل شد سند دولت یمن

یک لحظه هم که نیک شود مغتنم شمار
قرن اویس شد سبب رونق قرن

چیزی که میکنی طلب از اهل آن طلب
کز نار بر نج نبار رسی بی ز نارون

نیکان فرشته خوی و بد است اهرمن صفت
مپسند بر فرشته روا آن حکم اهرمن

کج دست را بکش که جان از بدان کم است
از بهر دست بستنش این بهترین رسن

مشغوف ان مشو که نه پاکست اصل او
چندان طراوتی نبود سبزه دمن

عالی شود لئیم ولیکن نه چون کریم
بالا پرند زاغان اما نه تا پرن

معمور خانه ایست متین سرای خلد
از عمارت دل ویران بود بمن

چون شد سخن دراز کنم ختم بر دعا
خود کار من دعاست چه در سر چه در علن

تا باشد آن دعا که رود سوی آسمان
کامی عیض راحت و کو منع محن

باد از اهل صدق دعاهای مستجاب
بر خصم تو سهام و بر احباب تو مجن

بر خصم تو مباد ولی آن سهام درع
جز آنکه چشمه چشمه چو درعش بود بدن

باد آن مجن چنانکه رسانند بجان خصم
ز احباب تو صرف کنند ناوک فتن

این نامه خواجه جهان آراست جواب

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا
الصلا گر جان و دل نزل تو کردم الصلا

نامه سربسته آوردی که گر چون نافه اش
هر شکافی بر مشام جان زند بوی وفا

غنچه شکفته است از گلبن فضل و هنر
در بهارستان دانش یافته نشو و نما

لقمه پیچیده است از خوان لقمان آمده
تا شود جان و دل حکمت شناسان را غذا

بود موسی را عصای پیش از این در کف خود
سحرهای ساحران چون شد بمعجز اژدها

گشته بر انواع سحر این نامه طی گویا که هست
در کف دانشوران آن یک شاخ مانده زان عصا

برای خلق باشد طاعت عابد نه بهر حق
چو مینی در برون چالاک و اندر خاک پیلانش

پاک جو

چرا زاکه از آب وضو دریا بشکاف افتد
که باشد جویباری هر شکاف از بهر غفرانش

دل دانا میان سخت رویان جهان ابله
چو آن شیشه که باشد جا میان پیچک سندانش

کمان شد پشت تو ای پیر و سر کرد نمی افتی
که خواهند از ادیم خاک روزی ساخت قربانش

کی ایمن ماند از دزد اجل نقد روان آنرا
که چیند در خشایی در شهربند تن زندانش

بحق کی راه یابد خود پرست این بیا گو راه
زند اکنون زن و فرزند و فردا خود و لوانش

شکم پرور بود نی بار کش کاهل نهاد ارنی
کم افتد خر که ناید تو بره خوشتر پالانش

حسود از چرب و شیرین کفت چشم خوره بین
که باشد خورده الماس در لوزینه پنهانش

چو قرآن حفظ قاری کند از بهر پسندیدن
پسندیده کی افتد پیش یزدان حفظ قرآنش

خیال زهد کی با جود مبر پیش خدا دانا آن
نبندد بار زیره هر که باشد غم کرمانش

چو حکم عقل با قید نیست نی آزادگی باشد
که داری چون غلامان غل بگردن طوق فرمانش

سر عقل است و پای شرع و ز دو معرفی جوی
کشیم عقل از ین دعوی ابر سر کش حظ بطلانش

وکان شرع را آمد دکان دار احمد مرسل
که باشد عقل تا دکان نهد بالای دکانش

از و عقل کل دانا ز بی امی نا خواندنا
که خوانند ابجد ابراهیم و آدم در دبستانش

قلم فرسوده انگشتش ولی بر لوح ختمیت
خطی باشد محقق بهر نسخ جلو ادیانش

بیثرب کرد طلب سرچشمه حکمت که شد غرقه
ز موج غیرت افلاطون یونانی و یونانش

چو بوالقاسم نبود بادی که باشد بو علی یاری
که از بهر خلاص خویش بو لی آه طلبیانش

مشو قید نجات او که مدخولست قانونش
مکش رنج شفای او که معلولست برهانش

گذر بر بوستان شرع دین کن تا بهر کامی
گلی چون شاخهای لاله یابی بوستانش

قدم در خانه زآرد انش خود رسیکان کم نه / که باشد سرزده در هر قدم صد خار نقرانش
چه گوهر بخش دریا هست طبع در غوّر من / که لفظ و معنی پاکست رنگین در و مرجانش
بود از خوان حکمت نامهٔ شعر من آن لقمه / که پیچیدست بهر قوت جانها دست لقمانش
چو دیباجیست از نقش تکلف ساده نظم من / چه غم گر ساده کی خوانند فلان بی نقش بهمانش
خوش آید در سخن صنعت ز شاعر لیک نه چندان / که آرد در کمال معنی مقصود نقصانش
خیال خام باشد خال روی شاهد معنی / چو خالی اندک افتد بر رخ خوش دهد حسن فراوانش
وگر گیرد ز بسیاری همه رخسار شاهد را / میان ساده رخساران به رویی رسد زانش
سخن آن بود کز اول نهادم اساس خاقانی / بهمان خانهٔ گیتی پی دانشوران خوانش
چو در سیر معانی یافت خسرو سوی آن خوان ره / ملاحتهای وی افکند شوری در نمکدانش
کرام روز آرد این بنده ز بحر شعر تر آیی / پی دست و دهان شستن از آن خوان جلبت تا و انش
بخاقانی از آن بحرار رسد رشحی برانگیزد / چو سوسن تر زبان تحسین کنان از خاک کرمانش
وگر خسرو ستیغ کاره نمی یابد از آن رشحه / شود سیراب فیض عین عرفان جان عطشانش
بشکر من چو طوطی روح او شکر شکن گردد / چو بفرستم بهند این تنگ شکر از خراسانش
اگر چه نام مرآت الصفا شد گفته او را / چو بود انوار خورشید صفا از چهره تابانش
جلاء الروح کردم نام این چون هیچ مرآتی / ندارد از جلا چاره چو سازد تیره دورانش
فضولی می‌کنم کی تر آید شعر قدر آن دارد / که آرد در مقابل نکته‌ای آن با سحر سحبانش
چه آن شعر لافد کس حضور صاف قابل شاعر / که در فالک نباشد از دم روح القدس جانش
خدایا ریز بر جامی ز ابر فضل باران / که از هر چه آن نه بهر تست شوید پاک دیوانش

جلاء الاسرار وارد در تمت جواب خسروست

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتراست / رخنه‌ها و آن کش به دیوار حصار دین درست
چون سلامت مانده از تاراج نقد این حصار / پاسبان آن در خواب بر سر رخنه در دیگرست
چیست زر تاب ریکین کشته خالی ز آفتاب / هر که کرد افسر ز زر ناب خاکش بر سرست
گو ندارد سیم و زر و ادامنه تا مش کدا / در بر شیطان بحر آتش و او شه بحر و برست
زن نه مردی کن و دست کرم بگشا که زر / مرد را هر گرم زن زرا برای زیورست
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب / صفر چون خالیست از ارقام عدد بالاترست
عاشق همیان شدی لاغر میانش کن که بندل / حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست
نیست سرخ از اصل گوهر سکه زر گویا / بهر داغ بخل کیشان کرده سرخ از آذرست
زر بود در جیب مال و میل و در جان بال و / لعل آتش رنگ بر کف لعل و در دل اخگرست
بگذر از ویرانه گیتی سلامت گر چه همت / گنجها آری که بر هر یک طلسمی دیگرست
هر کجا بینی ز گنجی و برو حلقه / حلقه مار حلقه کرده در دهان اژدرست
حرص کاد مور باشد گرد وی با او بگور / حشو گور خویشش بینی که مور بی مرست
شد دهان حرص سنجر پر ولی از خاک مرو / این سخن بشنو که مروی از دهان سنجرست
معنی ز ذا اترک آمد مبتلی کو بر بو / ز امثال امروز در ترک دنیی بو ذرست
زر بده و ز فحش اولاد الزنا را لب ببند / دیده باشی قفل زر کز بهر فرج اشترست
گر چه باشد ز رخوش ابراکن ز زر کار راست / بهر ابراهیم و زر نعلین پای آزرست
از ریا پیشه مجو حاجت که چو دلش عاری است / میوه کی آرد درخت خشک کو باران ترست
لب نیالاید اهل همت از خوان خو آن / در خور دندان انجم گرده ماه و خورست
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند / قانعان را خنده بر شاه و وزیر و افسرست

ماکیان از بهر دانه می‌برد سر زیر کاه
قهقهه بر کوه بردارد شیوهٔ کبک دری است

نفع عامه عام را اولیست آری تا مگر
خوش بکس را فیست لیکن کون فرا در خور است

مرد کاسب کز مشقت می‌کند کف را درشت
بهر نانهٔ مو آری نفس دغل سو بازکرست

ساغر لحت بود از کسب بر کف ابله
وقت انکس خوش که آهسته یافته زین ساعت است

فرج را بند از گلو کن کز زبان سعتری
فارغست انکس که قوت از زبان و معده است

هر که او ساخت شهوت نیم فرد ول کو بعقل
خود بفهم خورده بینان نیم خردل هم فر است

سفره را منظور نتوان ساختن کو خو برد
مینج راه دیده نتوان کوفتن کان از زر است

شاهدان زلطف را عارض پر خط و خال
در کف طامع بقصد مال مردم مخفی است

روز کارت تیره و دستت خالی و دل پر هوس
شب در از و ناخنان افتاده اعضا گرگ است

دست ده با راستان در قطع بستهای طبع
بی عصا مگذر که در راه تو صد جوی جر است

باش در دین ثابت از ترسی قهر حق که ای
کرده محکم در زمین ۶۶ زنیم مرمر است

نیکی آموز از همه از کم ز خود ای خواجه عیب
راستی در جدول ... چون ز چوبین مسطر است

نیست قدر عالی و دون جز بمقدار هنر
قصر شه را پاسبان بر بام و دربان بر در است

حکمت اندر شرح تهذیب عقل و جان است
قصد واعظ بر جراحی و لکد بر منبر است

کامل و ناقص یکسانند در قطع امور
آنچه از شمشیر می‌آید نه حد خنجر است

چون کند اهل حسد طوفان طریق حلم گیر
گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است

با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان ...
کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است

گر نه همکار با نیکان ز همتایی چه سود
یک مسیح ابراه اگر کرد دیگر اعور است

خوی نیکو گیر و آن کز نیک یابد تربیت
غیر حکمت نوشد آن کو ام الکتابش مادر است

فعل نیک از نیک خویان جو که در تعریف هر
مشتق از صورت و معنی بوفق مصدر است

خار خار شک درون دل بود حاز اچو گر
معنی ازو کز رای سنگ بود زانو گر است

هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
آن زن هندو که از جنس سفید شی چادر است

هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دل است
رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصر است

نفس ظلمت رو بخیل از جنبش بازماند
رشتهٔ خورشید بند بال مرغ شب پر است

بیگناهی را بجرم دیگری از روی جهل
سرزنش کردن نه کار عاقل دانشور است

کرم را عیب کرم کش می‌توان خواند ...
کور بر غم مردمش ام الخبائث دختر است

هر چه می‌یابی ز روی اخلقیت کش ممکن است
طعن او بر فقد هر نامملکی مسکر است

نیست کوه انجم آنی که گوئی مرمن است
نیست شیر از بهر مخوانی که گوئی اژدر است

شعله گر خجلت کشد زان رفعل خود کشد
گلخنی را آه و سیاه از دود با خاکستر است

گوش حکمت کش طلب نی دیدهٔ صورت پر است
حظ کور از شاهدان خوش نوا ... است

چون فتد زاهنگ صحبت تار رگ بر عود تن
زخمه هر ساز آن آهنگ زخم نشتر است

نقش پهلو نسخهٔ تفصیل رنج شب کیست
جامه چاکی را که تا صبح از حصیرش بستر است

خورش بود خوش بود ... صورت که باشد خوش ...
کش بسهو از غافلی مصحف خواند عنبر است

گوش ناموس از نی از جنج انجم بگذرد
چون در ... بیت این پرهلا جل خیبر است

سوی معنی رو که گر ماند بصورت پای بند
کی کند دفع گزندان نقطه کاندر مجمر است

کم نشین زامثال خود ایمن که تا باشد در قسم
مثل خنجر خنجرا ما هر قطع خنجر است

طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
زخم نی بر دیده سختست ار همه نیشکر است

کندن بنیاد دولت را بود سیلی عظیم
رشحهٔ کلک عوانان گرچه بس مستحقر است

گر عروج نفس خواهی ای آل همت برکشت ای
کانچه پرواز داد آرد اعتبار اول پر است

نیست از مردی عجوز دهر را کشتن بدون
زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است

راه عزلت پوی و خرم زی که چندین قهقهه
کبک را زان دارد که دور از خلق بر کوه و در است

جلس نیلی کنز نیل از گریه می شو غرق آب
شب چو مردی کاشیانش غنچه نیلوفر است

منکر را و از دولت عارفان نبود قبول
کافر از اعجاز انبیا کی باور است

فقره فقره از کلام غیر مرد آن گوش کن
زانکه بر بوجهل جهل آن ذو الفقار حیدر است

نکتهای قیمتی که کامل هست طالب آن بلند
نقطهای پای حیدر تاج قاف قنبر است

خاک پا را آن شو که پشت کمر و کینت بشکند
کحل اغبر چشم نصرت را غبار لشکر است

لشکر انعام نا دیده بپا کی تفرقه است
دفتر شیرازه نا کرده بپادی ابتر است

ناپسندی گر رسد از یار روشن دل چه باک
نیست عیبی آب صافی را که خاشاک ور است

دل بپرور هر فیض نو نبو گز نخل خشک
مینخور دو خرمای تر مریم که عیسی پرور است

کافری دان نفس [illegible] را که لازم باشی
سرکشی چون سرکش کافی که اندر کافر است

ساغر [illegible] که کرهت [illegible]
ساغر عشرت را ز دار سر عفت اف...

مهر [illegible] از همه از کم زخود [illegible] فصل دی
مهر عریان باشد از وی حفظ عریان و افر است

دل مکن [illegible] قدر عالی و دون [illegible] جاسوس بلند
داهبر جا سوسیت شد کاندر لباس چاکر است

چاره در درد [illegible] تهذیب عقل [illegible] وس
رخنه بر یاجوج سبق خاکستر اسکندر است

جان پژمرد [illegible] نیک تند در قطع [illegible]
خفر از ان خفر است کز وی سبزه خشک اخضر است

بوی [illegible] حسد طوفان [illegible] سود
چند پیچی نیشک و نافه که مشک اذفر است

نازپرور [illegible] لطف خوش باشد [illegible]
زن که باشد لایق معجر چه مرد معجر است

خود [illegible] نیکان رهنما [illegible] آن کز نیک یا [illegible]

در جوانی سعی کن گر نیک حال خواهی عمل
میوه بی نقصان آن بود چون از درخت نو بر است

عالم عالی مقام از بهر جبر خواهد علو
چون علی کش معنی استعلا دو [illegible] است

مفتی تردامن از مستی نواز دیمچو دف
دفتر خود را وقف تردامن ازین در فر است

فلسفه چون [illegible] آمد سفه پس کل آن
هم سفه باشد که دارد حکم کل آنچه اکثر است

فلسفی از کنج حکمت چون بغلیسی بیافت
می ندانم سوی آن چون دیگری را رهبر است

حکم حال منطقی خواهی ز حال فلسفی
کن قیاس آن را که آن صغری مندرج اکبر است

آن بد اختر کش منجم گفته چون هر اثر
پیش او مسند باختر شد خدایش اختر است

اختیاری نیست او را اختیار از وی مپرس
اختیار جمله گم در اختیار داور است

چرخ و انجم جن و مردم هر یک اینجا مضطرند
اختیار جمله پیش من یجیب المضطر است

نور توحید است در دل مشیو ار که حق
معشر اختر پرستان را کی آن معشر است

معنی معشر معیت باشد آمد زان سبب
نیست زین معشر کسی لی شر اگر بو معشر است

حکمت یونانیان پیغام نفس است و هوا
حکمت ایمانیان فرموده پیغمبر است

نامه کش مضمون نه قال الله یا قال النبی است
حاصل مضمون آن خسران روز محشر است

نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر ترا
از علی جو بو که بوی بو علی مستقذر است

دست بگسل از شفای او که وسواس شفاست
پای بکسوز قانونش که قانون [illegible] است

صاحب علم لدنی را چه حاجت خط و لفظ
صفحه دل مصحف است از آنکه قرآن از بر است

جای احسنت این نه شعر از باغ رضوان [illegible] است
کاغذ و حرف ظرفی پر شراب کوثر است

در سواد خط آن انوار حکمت مختفی است
چون شب تاریک آبستن بصبح انور است

همچو بکر فکر خسرو زاده است از لطف طبع
در کمال خوبی این یک خواهر آن یک خواهر است

ای ابسا خواهر که با خواهر چو گردد جلوه‌گر / در جمال اکبر بود هرچند در سال اصغر است

لجة الاسرار اگر سازم لقب از بهر آنست / زانکه در او آمده این بحری لبالب گوهر است

حجة الاحرار اگر بر آن کنم ضم هم رواست / زانکه بر مطلوب هر آزاده حجت گستر است

مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات آن / در صفا و محکمی شاید که گویم مرمر است

سال تاریخش اگر فرح نویسم در خورست / زانکه از دولت تاریخ او فرح فر است

در معنی فقر است و دعای خواجه

گنجیست نقد فقر که از طلسم‌ها نهانست / مشکل‌تر از طلسم طلسم وجود ماست

آسان مگیر کار که در سین این طلسم / دندانه که ببینی دندان اژدهاست

نادر بود که دست دهد فتح این طلسم / از اکثری بدست ارادت کلید لاست

چل سال بایدت که بجنبانی این کلید / کو هر کرت گشادن این قفل مدعاست

تصویر لا بصورت مقراض بهر چیست / یعنی برای قطع تعلق ز ماسواست

نور قدم ز رخنه لا میکند طلوع / خوش خانه ولی که از آن نور پرضیاست

یابد ره برون شد از آن رخنه عاقبت / هر کس بحبس هستی خود مانده مبتلاست

هست آن عصای شق شده از کس و لا / با نفس در محاربه با دیو در غزاست

زنهار کان عصا منه از کف که چون کلیم / فرعون نفس زبون شده آخر بدان عصاست

پهلوی هم دو دال بود شکل لا کزان / مقصود زجر هر دغل و قهر هر دغاست

دانی که آن دغا و دغل کیست نفس و دیو / کین سر کشیده زامر حق آن تخره هواست

آمد دو شاخ لا چو دو انگشت متصل / سالک بپای آن ز رشته زنار و عقده کشاست

زان رشته چون گره بگشاید بدان که / خود رشته چیست آنکه بصورت گره نماست

زآن رشته کن کمند سوی اوج نیستی / گر از حقیقت هستیت آهنگ ارتقاست

قوت راحت دو جهان زینهار ز آن / میل غنا مکن که غنا صورت عناست

راحت یمین بقاف قناعت بود ولی / عنقا همه عناست چو از قاف خود جداست

عاریتیست هرچه دهد گردش سپهر / عارض بود بیاض که از گرد آسیاست

بی تخت چون نشیند و بی تاج چون زید / اگر بخت خسرو و از تاج پادشاست

کو تخت و تاج زیر و زبر شو که پاک نیست / درویش را که تاج نمد تخت بوریاست

فرمان روا مگوی کسی را که نیز حکم / بر مور و پشه گر فکند فی المثل خطاست

فرمان روا کسیست که منشور قدرتش / یفعل ما یرید و یحکم ما یشاست

تکوین هر مراد که خواهد بقول کن / قول کن و وجود مکون معا معاست

هر ظلمتی که هست ز ناراستی نشست / خور را کم است سایه چو در حد استواست

نفس تو از کجی تهی از دست کوتهی است / از دست نارساست که بنده کناره پارساست

تیر است کج شده که با آتش بود سزا / آنرا که قد بخدمت بیچون چو دوتاست

طاعت خدای دو تا شو که تا کان / کج نیست نیست در نظر اعتبار راست

نفس ترا جز حق از بهر بندگی / تصدیق این معامله ان الله اشتری است

غل ساختن ز طوق هوا تا نهی بظلم / بر بنده خدای زدای اولی النهی است

خوش دار حال را بخلاصی ز قید خویش / کاینده و گذشته غم افزا و غصه زاست

حاشا که حال خوش دهد او چو کار تو / که فکر ماتجی و گهی ذکر ما مضی است

بگذر ز خود که پر نشود از هوای هو / هر کس که نه انای دلش خالی از اناست

گر آرزوت هست لبس سر مکش که آن / بر فرق فقر کنگره تاج کبریاست

ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم [illegible]

ور خجرت زنند بدل و دل بنه که آن | در ها گشاده بر دولت از عالم بقاست
در هر قدم هیاتی که مقصد نه منتهی است | در هر کده مگیست که ره را نه انتهاست
کرنی ز هیبت اینکه نهایت پذیر نیست | از آنکه مهتدی است چه حاجت بمقتداست
این مشو که گند بازی سیبی | کز آنکه ز جر سابق و خوفش نه از قفاست
نومید هم مباش که بیرون رو ز راه | کرنی ز بیم او بکف قاید رجاست
ره را میان خوف و رجا رو که در خبر | خیر الامور اوسطها قول مصطفی است
آمد صدای بانگ جنازه ز صوب شهر | ما و ترا بخوان اجل آن صدا صلاست
می ترسی از فنای آخر ز صوفیان | بشنو که گفته اند بقا از پی فناست
نی از فناست ترس تو از رنگ هستی است | کانه حقیقت از آن خود نگاست
اخلاق نیک و بد همه تخمست و تو زمین | احوال آخرت ز تو رویند چون گیاست
تخمی که در زمین رود آخر همان دهد | کار غوان و لاله کر سیر و گندناست
باشد هوای نفس عفن روفرا کس | چون روح را عفونت این جا به وباست
کسیر بتان ملت کفر آید از جلیل | قهر هوای نفس قوی کار اقویاست
ارار چو عزیز بود لطف جوی خوار | اینست طبع دهر ولت مضطرب چراست
مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است | سرمایه حیات بود آب و کم بهاست
جو عست و عزلت و سکر و صمت چهار رکن | زین چهار رکن قصر ولایت قوی بناست
زین چار چاره نیست کسی را که همتش | در ساخت زمین دل این طرفه قصر خاست
خواهی صدای تو قصر کیرد همه جهان | کم خور که از درون تهی کوس پر صداست
معتاد شو بکلم تجوع تراست اگر | در دل ترا مطالبه دولت لقاست

هر فراغ دل طلب کنج میکنی | آن کنج را کی همه آفاق داو غاست
خلق اژدها و صحبتشان کام اژدها | فر حضور پیر مکمل چو کیمیاست
در دیده میل خواب بود میل جشن دار | در سایه ستر حضور او
کردی بدیده از ره بی خوابی | هر که روی دلش در ره هدی است

عیب شیب

در صحبت جو نجات که شکوفه وار هم | وزین درخت همین میوه غنیمت هم
نقش است بی ثبات سخن کش بی هوس | فلک زبان رقم زده بر تو موهوم
برتر ازین همه چه بود جست و جوی پیر | پیری که پای بر پی پیران پیشواست
پیری که در افاضه نور آفتاب و ماه | پیش ضمیر انور او کمتر از سهاست
پیری که در جهان برون از زمان او | نی پرتو صباح و نه تاریکی مساست
پیری که چون ز پستی هستی کند عروج | نعلین پای همت او تاج عرش ساست
پیری که چون ز رشته اخلاص دم زند | اخلاص مخلصان همه در جنب آن ریاست
پیری که جذب همت او در کشد ترا | یکسر تعالی که نه ارض است و نی سماست
در قید طینتی چکند با تو جذب پیر | کو را ز گل کشیدن نی طبع کاه رباست
نی نی قیاس تا ابهل اینجا که جذب پیر | اول کشیدنت ز گل و آبش اقتضاست
چون ز آب و گل خلاص شدی می برد ترا | تا اوج لامکان که در او عرش بوریاست
جائی بگفت و گو مکن اثبات فقر از آنکه | اثبات آن اقامت برهان انتفاست
پهلو بس است لوح و فی بوریا قلم | در شرح رنج شب که ز بی بستری تراست
در دی که شب سر تو ز بی بالشی کشد | زیر سر تو سنگ بر آن درد سر گواست
دعوی کنی که سیر شدم زیر بار دل | برهان مستقیم برین دعوی اشتهاست

ور خنجرت زنند ز دل داد نیست ولی | انجا که سر فقر بود این همه بجاست
در هر قدم هیتایی که مقصد نه طلب | کز سر فقر سر زده در کسوت غناست
کوی از حیث آنکه نهایت پذیر نیست | رد جاشی است بر در دهلیز او گداست
ایمن مشو که گنبد بازی کی سیبی | کز آنکه ز جا و خواجه کونین مقتداست
نومید هم مباش که پیروان رو ز در راه | کوی زهم او بکنه ناصر دین اش لقب سزاست
... آنجه ... | ...

چون گشت کس رجب دمد ز دو شمیم فقر
زانرو شمامه سان بیدانه گرفته جاست

همچون شمامه بر سر دستش گرفته است | فضل ازل چو از نفسش بوی فقر خاست
چشم امید خلق همه گرچه سوی اوست | چشم شهود او ز همه خلق بر خداست
امواج بحر شود او را حجاب بحر | با بحر بی حجاب چو جان وی آشناست
دهقان این سرا است ولی از کمال حزم | انبار کرده حاصل خود را در آن سراست
کارش واثبت اگر نقلم خود او | آن حارثی که داده نشان ختم انبیاست
در مزرع سلوک ز باران فیض او | تخم ارادت همه در نشو در نماست
چون کلک او متاع خطا آورد برم | منقاد خط او ز در روم تا خطاست
بس نارواست بر خطش انگشت چون از او | حاجات عالمی بدو انگشت خط رواست
زین گفته قصد مرغ ادای ثنای اوست | بر آفتاب شب پره را کی حد ثناست
گوید نشان زیر تو خورشید بست بته | یعنی که چشم من ز ظلمت عماست
ودنی و آن مقام که خورشید نور تست | آن قوتش که چشم بیالا کند کجاست
از اطناب در سخن چو میسر نمی شود | عذر تمایلش که مبرا ز انتهاست

شد وقت آنکه ختم کنم بر دعای او | زیرا دعای او همه آفاق را دعاست
تا بر مس وجود مزید کمال جوی | فقر حضور بر محک چو کیمیاست

ممدود باد سایه فقر حضور او

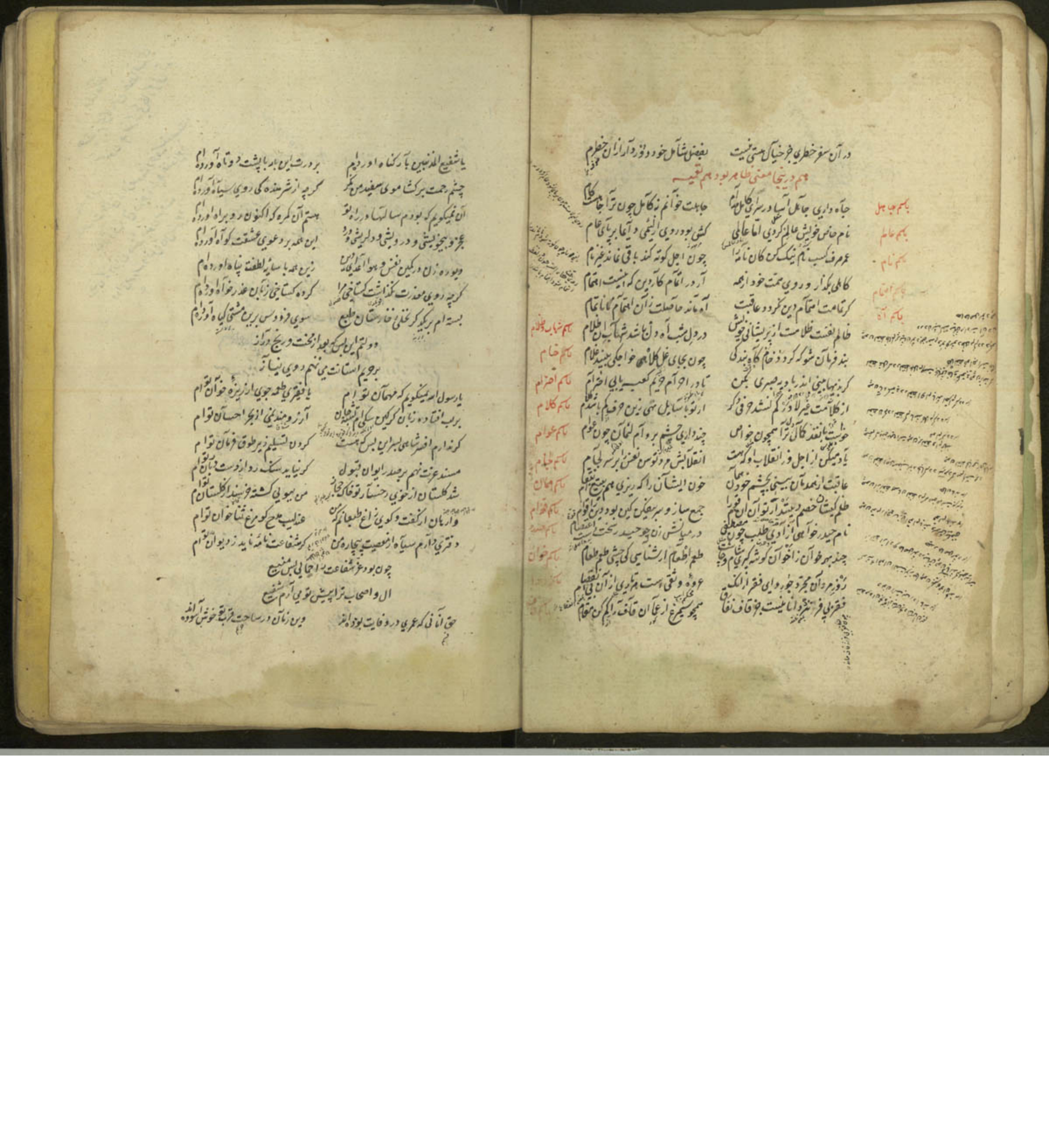
شرح ضعف پیری و عیب شیب

بر فرق هر که روی دلش در رهی است

سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم | وزین درخت همین میوه غمست برم
بهم شکوفه و میوه که دید طرفه که من | شکوفه را نگرم بر درخت و میوه خورم
ز شیر مادر زم ضرر رسید نه نفع | کنون شکوفه کنان بهر دفع آن ضررم
زبس که آینه ام عیب شیب موی بموی | بروی داشت نخواهم که روی او نگرم
چگونه بینمش آخر که گاه دیدن او | بیاض چشم کند بیکبر سیاهی بصرم
بیاض موی بود آفت بصر چه عجب | اگر بود ز نظر در بیاض مو حذرم
اگرچه نیست مرا در قصور دیده نظر | کنون ز دهر بود صد قصور در نظرم
تلاوتی که بشب کردمی بپرتو ماه | بروز می نشد بهر دیده فروغ خورم
دو چشم کرده ام از شیشه فرنگ چهار | هنوز بس نبود در تلاوت سورم
برفت گوهر بینش ز چشم و طفل صفت | ز بهر فریب بشیشه سپهر عشوه گرم
فشاندیمی چو گهر حرف را ز مخرج آن | چو بود سی و دو گوهر نهان بحقه درم
گهر فشانیم امروز مشکلست که داد | جفای چرخ بتاراج حقه گهرم
ز تیز گوشی بودم چنانکه از ره سمع | حدیث نغمه کنان واشنیدی بدل گذرم
ز دست رفت کنون گوش و بی اثر شنید | نمی شود ز مقالات دوستان خبرم
ره حواس اگرچه بسته شد حاشا | که در صفای درایت از آن فتد گذرم

چه احتیاج بداد جنس چو ری نمود / عروس معنی برون ز حجله صنورم
نخواهم از پی زنبور کام و لب شیرین / چو با حلاوت خود رشته مجوی شکرم
خمیده گشت قدم همچو لام و تا چو الف / عصا نگیرم که شکست پای ره سپرم
چو لای نفی بود این دو حرف استم / که نفی می شود از تخته بقا اثرم
ز ضعف تن شده ام آنچنان که گر مثل / گران شود سرم از خواب بشکند کمرم
اگر نه دست شود یا به پای ممکن نیست / که برنشستن و برخاستن بود ظفرم
چو سبحه ساخت مرا حلقه دهر و گر خواهم / ز پشت حلقه حلقه شده مهره را شمرم
بهم بود سر و پا حلقه را از آن سر خود / نهاده بر سر زانو ز شام تا سحرم
جدا چگونه کنم چهره خود از زانو / که لب بهر دو بهم از نزاوش جگرم
اگرچه حلقه شدم آن که آن مبر ز نهار / که همچو حلقه بود بر برون در مقرم
چو حلقه بر در خلوت سرای انس زنم / بسان حلقه نماند فلک برون در زم
محیط کون نماید چو حلقه بفلات / بجنب عرض همت حقیر و مختصرم
فراز کنگره وحدت نشسته آن مرغم / که باز رسته ز دام طبیعت بشرم
چو در هوای قدم بر زنم ز وی دم / غبار عالم امکان رود ز بال و پرم
اگر ز خوشه پروین دهند دانه مرا / نگیرم و گر چشمه خورشید شد آبخورم
من آن نیم که کنم بال سست فتح بلند / سوی حضیض گزین آب و دانه بهره برم
بقصد کسب غنا کنج ز طلب چه کنم / چو با تو الکریم دل غنی ز گنج زرم
فروغ یافته سنگی است نرز تابش خور / گر التفات کنم روی عابد الحجرم
عجوزه ایست جهان سحرساز افسونگر / که ساخت سحر وی از تن کاز کور و کرم

تبسم ند بد ز خسارت ار چه شود / قضا بغرض محال از زفاف و دلم
چو ماکیان پی دانه زبون او چه شوم / برو چو قهقهه زن روز و شب چو کبک کرم
چو تیغ تهمت و تیر جفا رسد ز حسود / لبس است ترک خودی خود نیستی سپرم
چنین که مهبط خیر و کمال شد دل من / چه منقصت رسد از طعن اهل شور و شرم
پرست گوش من از سبحه ملک چو مسیح / کی مشوش خاطر شوم ز شهیق خرم
شد از حقایق عرفان دلم خزینه راز / کز اف فلسفیان کی به نیم فلس خرم
بر فرشته مکس آن من شود چو نهند / ز خوان علم لدنی چو خضر ما حضرم
به بحر شعر اگر فکر من شود غواص / بهای یک گهر آید خراج بحر و برم
بباغ نثر اگر کلک من کند جنبش / ز نخل خشک دهد بار میوهای ترم
ببوستان ارادت اگر بود شجری / که آورد ثمر معرفت من آن شجرم
ولی چه سود که در کام ذوق تیره دلان / همیشه چاشنی تلخ میدهد ثمرم
خمش کنم که بدعوی رسید شوق کلام / بغیر دعوی خود نیست معنی دگرم
چو نیست لاف خرد جز دلیل بی هنری / چرا دلیل اقامت کنم که بی هنرم
زبان زبانیه آمد ز آتش و نیست / کشد ز هرزه درایی بجانب سقرم
چو کرد بر دلم ابواب فیض را مسمار / چه سود از آنکه کند در سخنوری شهرم
بزرگوار خدایا بحرمت نغزی / که دل ز تغیر کش آمد ز شوق آن نغزم
بحق پاک روانی که پای کرده ز سر / طریق پی رویی پی روان ایشان سپرم
که باش یاور من تا بنیروی همت / لباس هستی موهوم خویشتن بدرم
رهی نمای که جامی ز مضیق چون و چرا / قدم بفسحت اقلیم نیستی سفرم



در آن سفر خطری جز خیال هستی نیست | بفیض شامل خود دور دار از آن خطرم

هم درینجا معنی ظاهر بود هم تعمیه

جاه داری جاهل آسیا در سرای کامل آم | جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاهست کام

نام جانس خویش عالم کردی اما عالمی | کشتی بود روی زیتمی و آنجا برپای عام

عمر صرف کسب نام نیک کن کان نامه را | چون اجل کوته کند باقی نماند غیر نام

کاهلی بگذار و روی همت خود از همه | آر در اتمام کار دین که اینست اهتمام

گر تمامت اهتمام دین نگردد عاقبت | آه ماند حاصلت زان اهتمام نا تمام

ظالم نفست ظلامت از پریشانی خویش | در دل شب آه و آن باشد شهاب آن ظلام

بند فرمان شو که گردد خام گاه بندگی | چون بجای غل کلاهی خواجگی بینند غلام

گر بدنیا مینی اندر با ویه صبری بکن | تا در او آم ویم کعبه پای اخرام

از کلامت غیر لا ذکر نشد و فی کر | از تو با سایل تهی زین و فیلم باشد کلام

خوشبت با نقد کال ترا همچون خواص | چند داری چشم بر و آم لنمان چون عوام

یاد میکن از اجل و انقلاب او که هست | انقلابش مرد توسن نفس را بر سر لجام

عاقبت از بعد آن بینی بچشم خود دل | خون ایشان را که ریزی هم بتیغ انتقام

ظلم کیش خصم دیدند آن تو آن انتقام را | جمع ساز و بر بعکس کین بود دین اقوام

نام حیدر خواهی ازادی طلب چون مصطفی | در میانش زان چو حیدر ریخت اعتصام

چند بهر خوان زاخوان گوشه گیری بام و جاه | طمع اطعام از شناسی کی چشی طعم طعام

روز مردان مجرد جو روای فقر از لک | عروه وثقی هست هر یکی از آن انفصام

فقر را فر تنزد انا نیست و قاف نفاق | همچو سیمرغ از عیان قاف را کن مقام

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده‌ام | بر درت این بار با پشت دو تاه آورده‌ام

چشم رحمت برگشا موی سفید من نگر | گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده‌ام

آن نمیگویم که بودم سالها در راه تو | هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده‌ام

عجز و بیخویشی و درویشی و دلریشی و درد | این همه بر دعوی عشقت گواه آورده‌ام

دیده زان در کمین نفس و هوا اعدای دین | زین همه با سایه لطفت پناه آورده‌ام

گرچه روی معذرت بگذاشت گستاخی مرا | کرده گستاخی زبان عذر خواه آورده‌ام

بسته‌ام بر گیر گر نخلی ز خارستان طبع | سوی فردوس برین مشتی گیاه آورده‌ام

دولتم این بس که بعد از محنت و رنج دراز
بر حریم آستانت می‌نهم روی نیاز

یا رسول الله نمیگویم که مهمان توام | یا فقیری طعمه جوی از ریزه خوان توام

بر لب افتاده زبان گر کمین سگی ام تشنه جان | آرزومندی از بحر احسان توام

گر ندارم افسر شاهی سر این بس که هست | گردن تسلیم زیر طوق فرمان توام

مسند عزت نهم بر صدر ایوان قبول | گر نیاید سنگ روا ز دست دربان توام

شد گلستان از خوی رخسار تو خاک حجاز | من ببوی کشته خوشبند از گلستان توام

وا زبان از گفت و گوی زاغ طبعانم که من | عندلیب مدح گو مرغ ثنا خوان توام

دفتری دارم سیاه از معصیت بیچاره من | گر شفاعت نامه ناید ز دیوان توام

چون بود عز شفاعت را احبائی بس ملیح
ال و اصحاب ترا پیش تو آرم شفیع

حق آنانی که عمری در وفایت بوده‌اند | وین زمان در ساحت قرب تو خوش آسوده‌اند



حق آنانی کز آهی راکه خود پیموده‌اند / پای از سر ساخته ایشان همان پیموده‌اند
حق آنانی که از تیه ضلالت خلق را / جز بصوب شارع شرع تو ره ننموده‌اند
کز گدای بی‌نوا جامی عنایت وآنگهی / کش عنان دل ز کف نفس و هوا بربوده‌اند
از سحاب فیض لطف عام خود رشحی بریز / بر دل و جانش که از لوث گناه آلوده‌اند
کحل بینایش ده زین ره که عمری زین هوس / مردمان چشم او خون جگر پالوده‌اند
کن قبول او را طفیل آن کسان کز گفت و گوی / هم تن و هم جان برایت سوده و فرسوده‌اند
باشد از یمن قبولت فارغ از خلد و جحیم
بر صراط سنت و شرع تو ماند مستقیم

صبحدم باده شبانه زدیم / ساغر عیش جاودانه زدیم
گرچه خم گشت قد ما چو کمان / تیر اقبال بر نشانه زدیم
تاب ما از زمانه کج نگریست / خاک در دیده زمانه زدیم
کشتی عقل و وهم بشکستیم / غوطه در بحر بیکرانه زدیم
مست بیخود ز کنج کاشانه / نقب سوی شرابخانه زدیم
بهر یک جرعه از ساغر او / سر خدمت بر آستانه زدیم
کرد عزم بهانه ز آتش شوق / شعله در خرمن بهانه زدیم
ساغر از دُرد عارفش کردیم / باده خوردیم و این ترانه زدیم
که می عشق را تویی ساقی
کاشف شمس وجهک الباقی

همه عالم خیال می‌بینم / پرتو آن جمال می‌بینم
دفتر مجمل و مفصل کون / نسخه آن کمال می‌بینم
هر کجا دانه‌ایست یا دامی / نقش آن خط و خال می‌بینم
عارفان را ز لعل نوشینش / غرق آب زلال می‌بینم
منکران را ز جعد مشکینش / در کمال کمند و بال می‌بینم
قوت جانم مباد جز می عشق / توبه زین می محال می‌بینم
می بفتوی شرع گشت حرام / ور ز کف او حلال می‌بینم
گرچه پیش لب شکربارش / طوطی نطق لال می‌بینم
سخنی غیر ازین نمی‌گوییم / تا سخن را مجال می‌بینم
که می عشق را تویی ساقی
کاشف شمس وجهک الباقی

حبذا اوستاد چابک دست / که پس پرده خیال نشست
رشته جنبش و سکون همه / در خم حلقه ارادت بست
این یکی در سکون جاوید آن / وان دگر در تحرک پیوست
کنه دانش نگنجد اندر عقل / تیر حکمش نیاید اندر شست
هرچه ما دوختیم او بدرید / هرچه ما ساختیم او بشکست
غیر او هرچه در جهان بینی / نیست دان گرچه می‌نماید هست
کی بود ره درون پرده کسی / کز تماشای نقش پرده برست
پرده از روی کار او بردار / بیش ازین نقش پرده را مپرست
در کش از جام حسن او می عشق / پیش [illegible] عاشق مست

ساقیا در ده ان شراب کهن　　که حباب وی است ساغر و جام
افتاب رخت در نیغ بود　　در حجاب ظلام و ظل غمام
پرده بردار و بچو ذم کردان　　تا ببیند عیان چه خاص و عام

که می عشق را تو یی ساقی
کاسه شمس و جهک الباقی

ان کیا شد که عرصه امکان　　بود در ظلمت عدم پنهان
همه کلهای باغ او یکرنک　　همه اوراق شاخ او یکسان
سبزه او موافق سنبل　　لاله او مطابق ریحان
نه درو اعتدال باد بهار　　نه درو انحراف باد خزان
ناکهان افتاب صبح وجود　　کشت از مشرق ازل تابان
هر کس از بود خویش یافت خبر　　هر کس از نام خویش یافت نشان
ان یکی در کمال این واکه　　وین دکر در جمال ان حیران
می پرستان بزم وحدت را　　روی جان در نظاره جانان
همه را خوش بدین لطیف ضمیر　　همه را تر بدین ترانه زبان

که می عشق را تو یی ساقی
کاسه شمس و جهک الباقی

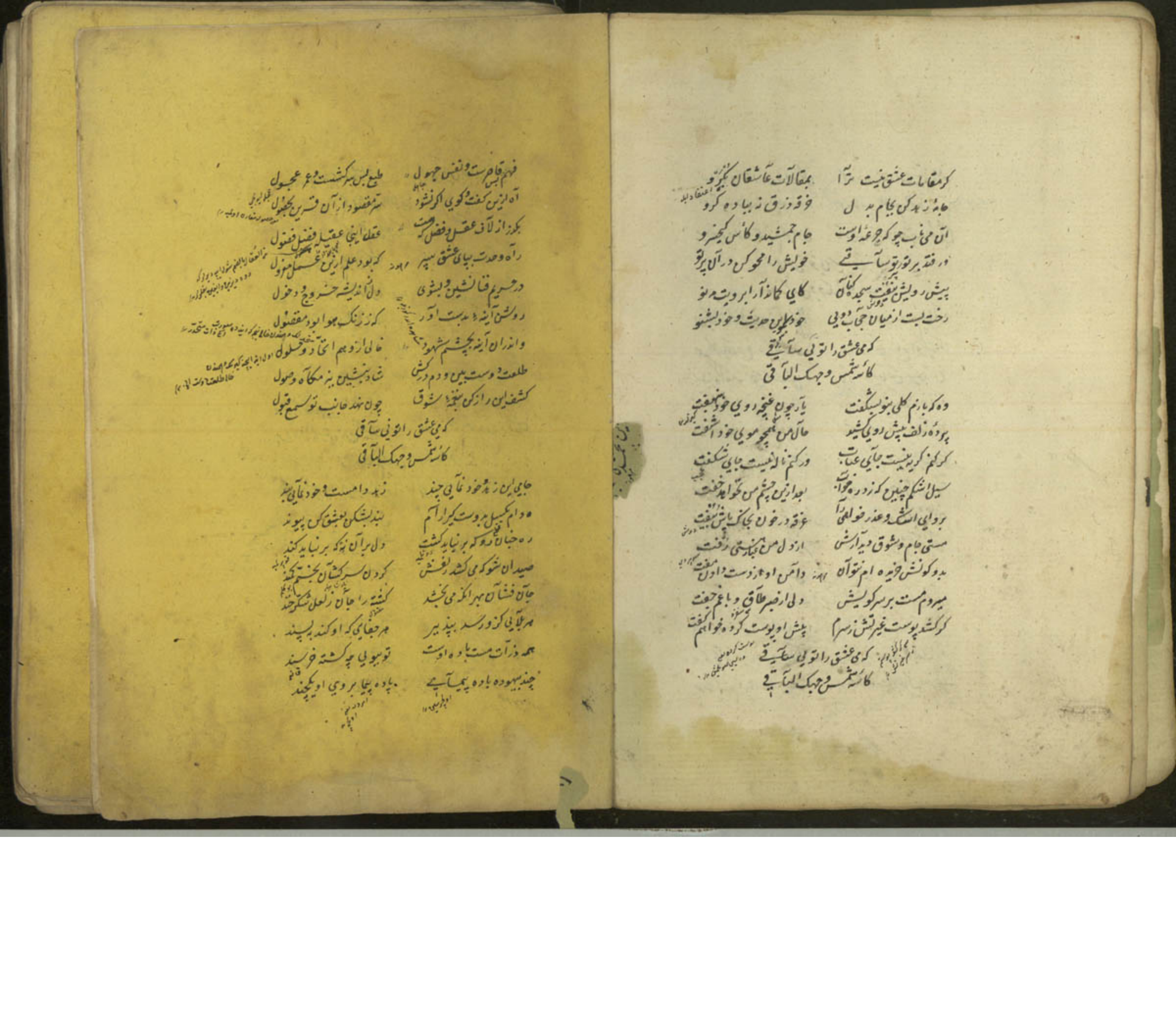
ای لبسر برده عمر در یک و دو　　یار نزدیک تست دور مرو
هر که تخم دویی و دوری کاشت　　بر نهان بر گرفت وقت درو
خوشه کندم ازخا لا نشست　　چون فشاندی بخاک دانه جو

که می عشق را تو یی ساقی
کاسه شمس و جهک الباقی

شاهد عشق از ششمی بود　　زد سر اپرآده در فضای وجود
سرمه در چشم خوابناک کشید　　حلقه از جعد تابدار کشود
برمه از عقد زلف سلسله بست　　بر کل از خط سبز غالیه سود
طره را چید بید لالن اموخت　　غمزه را قتل عاشقان فرمود
ساخت انرا بر ستی فرسید　　کرد این را بیوسه خشنود
هر کرا هر چه بود در بایست　　نه از ان کاست ذره نه فزود
ساقی بزم کشت و می در داد　　هوشم از سر بجرعه بربود
انجنان بیخودم از آن جرعه　　که ندارم مجال کفت و شنود
از زبان منش نبغمه جنک　　کو بکوش مطلب این خجسته سرود

که می عشق را تو یی ساقی
کاسه شمس و جهک الباقی

نقطه را از تصرف اوهام　　طول کشت اشکار و خط شد نام
حرکتی کرد بجانب عرض　　یافت از وی وجود سطح نظام
سطح بر سمت عمق جنبش یافت　　امتدادات جسم کشت تمام
جسم هم از تنوع اشکال　　وصف کثرت کرفت و شد اجسام
اعتبارات وهم را بکذار　　تا جو اول نمایدت انجام
نقطه بین در تقلبات شیون　　چند بر خط و سطح و جسم ارام



گر مقامات عشق نیست ترا ... به مقالات عاشقان بگرو
جامهٔ زهد کن بجام بدل ... خرقه و زرق نه بباده گرو
آن می ناب جو که جرعهٔ اوست ... جام جمشید و کاس کیخسرو
ور فتد بر تو پرتو ساقی ... خویش را محو کن در آن پرتو
پیش رویش بشوق سجده کنان ... کای کماندار ابرویت مه نو
رخت بست از میان حجاب دویی ... خود بگو این حدیث و خود بشنو

که می عشق را تویی ساقی
کانه شمس وجهک الباقی

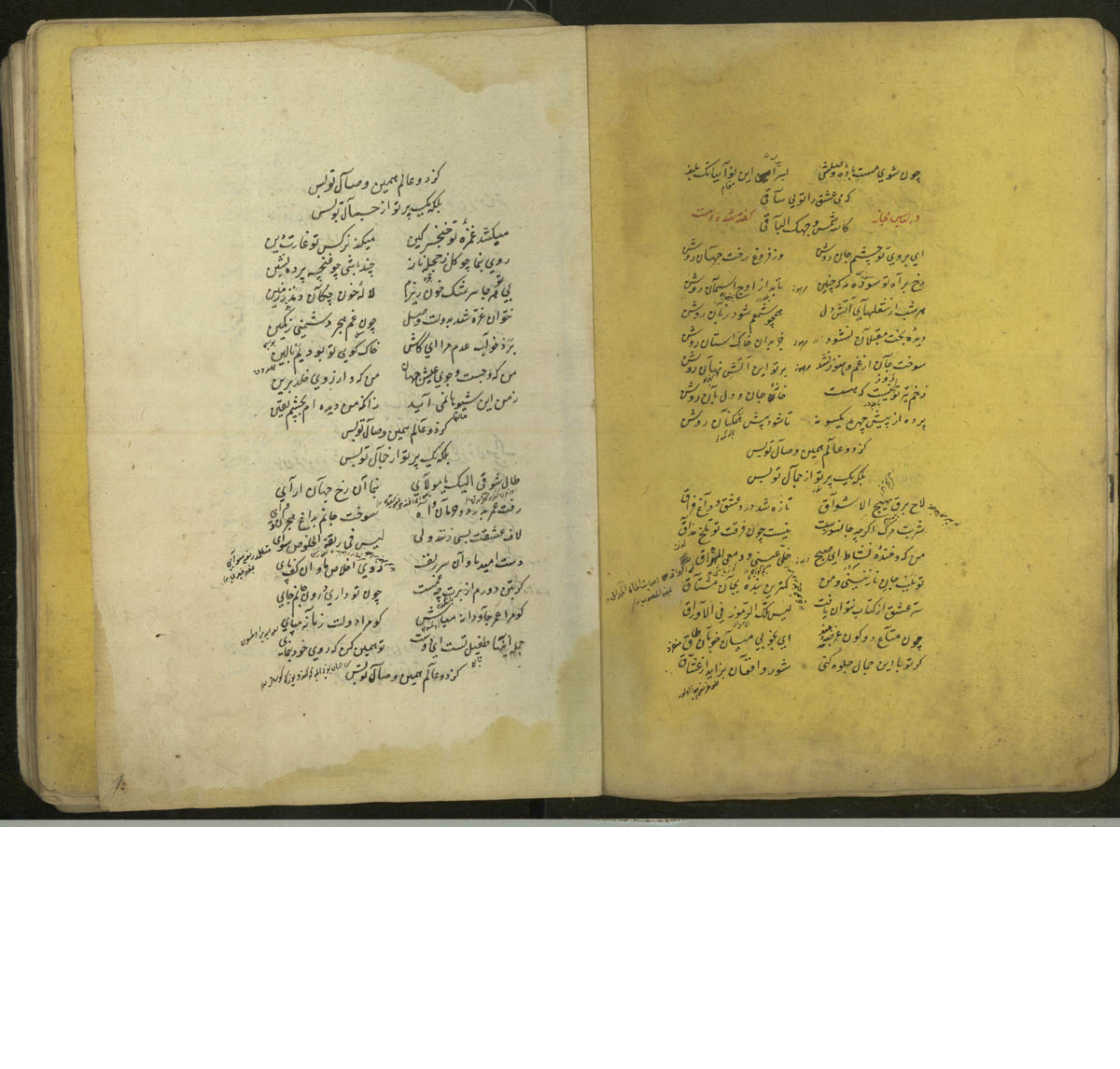
ده که بازم گلی بنو بشکفت ... یار چون غنچه روی خود بنهفت
پردهٔ زلف پیش روی کشید ... حال من همچو موی خود آشفت
گر کنم گریه نیست جای عتاب ... ور کنم ناله نیست جای شگفت
سیل اشکم چنین که زد ره خواب ... بعد ازین چشم من نخواهد خفت
بروای اشک و عذر خواهی را ... غرقه در خون بجای پاش بیفت
مستی جام و شوق دیدارش ... از دل من بیکبارگی برفت
بدو گوشش خزیده ام نتوان ... دامن او ز دست دادن مفت
میروم مست بر سر کویش ... دلی از صبر طاق و با غم جفت
گر کشد پوست غیرتش ز سرم ... پیش او پوست کنده خواهم گفت

که می عشق را تویی ساقی
کانه شمس وجهک الباقی

فهم پس قاصر است و نفس جهول ... طبع پس سرکشست و عمر عجول
آه ازین گفت و گوی اگر نشود ... سر مقصود از آن قرین بحصول
بگذر از لاف عقل و فضل که هست ... عقل اینجا عقیله فضل فضول
راه وحدت بپای عشق سپر ... که بود علم ازین عمل معزول
در حریم فنا نشین و بشوی ... دل ز اندیشهٔ خروج و دخول
روشن آیینهٔ محبت آور ... که ز زنگ هوا بود مصقول
واندر آن آینه بچشم شهود ... خالی از وهم اتحاد و حلول
طلعت دوست بین و دم درکش ... شاد بنشین به متکای وصول
کشف این راز کن بنغمهٔ شوق ... چون نهد جانب تو سمع قبول

که می عشق را تویی ساقی
کانه شمس وجهک الباقی

جامی این زهد خودنمایی چند ... زهد دامست و خودنمایی بند
دام بگسل بدوست گیر آرام ... بند بشکن بعشق کن پیوند
ره خیال مه که بر نیاید گشت ... دل بر آن نه که بر نیاید کند
صید آن شو که می کشد ز غمش ... گردن سرکشان بخم کمند
جان فشان آن بهر که می بخشد ... کشته را جان ز لعل شکرخند
هر بلایی کز او رسد بپذیر ... هر جفایی که او کند بپسند
همه ذرات مست بادهٔ اوست ... تو ببویی چو گشته خرسند
چند بیهوده باده پیمایی ... باده پیما بروی او یکچند



چون شوی مست باده و عیش　　　　لب بر آن این نوا آیا تنگ بلند

کی می عشق را توی ساقی

در لباس مجاز　کاشمس وجهک الباقی　گفته شده است

ای بروی تو چشم جان روشن　　　　وز فروغ رخت جهان روشن

رخ بر آه تو سوده مه که چنین　　　　تابد از اوج آسمان روشن

هر شب از شعلهای آتش دل　　　　همچو شمع شود زبان روشن

دیده بخت مقبلان نشود　　　　جز بدان خاک آستان روشن

سوخت جان از غم و هنوز نشد　　　　پرتو این آتش نهان روشن

زخم تیر تو خفیست که هست　　　　خانه جان و دل بدان روشن

پرده از پیش چهره یکسو نه　　　　تا شود پیش همگنان روشن

کز دو عالم همین وصال تو بس

بلکه یک پرتو از جمال تو بس

لاح برق یهیج الاشواق　　　　تازه شد درد عشق و داغ فراق

شربت مرگ اگرچه جانسوزست　　　　نیست چون فرقت تو تلخ مذاق

من که و خنده نشاط ای صبح　　　　حل عینی و دمعی المهراق

تو نکو جان نازنینی و من　　　　کمترین بنده بجان مشتاق

سر عشق از کتاب نتوان یافت　　　　لیس تلک الرموز فی الاوراق

چون متاع دو کون عرضه شود　　　　ای نکو بی میان خوبان طاق

کو تو با این جمال جلوه کنی　　　　شور و افغان بر آید از عشاق

کز دو عالم همین وصال تو بس

بلکه یک پرتو از جمال تو بس

میکشد غمزه تو خنجر کین　　　　میکند نرگس تو غارت دین

روی بنما چو گل ز حجله ناز　　　　چند باشی چو غنچه پرده نشین

بی تو هر جا سرشک خون ریزم　　　　لاله خون چکان دمد ز زمین

نتوان غره شد بدولت وصل　　　　چون غم هجر دشمنی زکمین

بر ز خواب عدم مرا ای کاش　　　　خاک کوی تو بود دیم بالین

من که وجست و جوی عیش جهان　　　　من که و آرزوی خلد برین

زمن این شیوها نمی آید　　　　زانکه من دیده ام بچشم یقین

کز دو عالم همین وصال تو بس

بلکه یک پرتو از جمال تو بس

طال شوقی الیک یا مولای　　　　بنما آن رخ جهان آرای

رفت عمر بدرد و حرمان آه　　　　سوخت جانم بداغ هجر دو ای

لاف عشقت بسی زنند ولی　　　　لیس فی ربقة الخلوص سوای

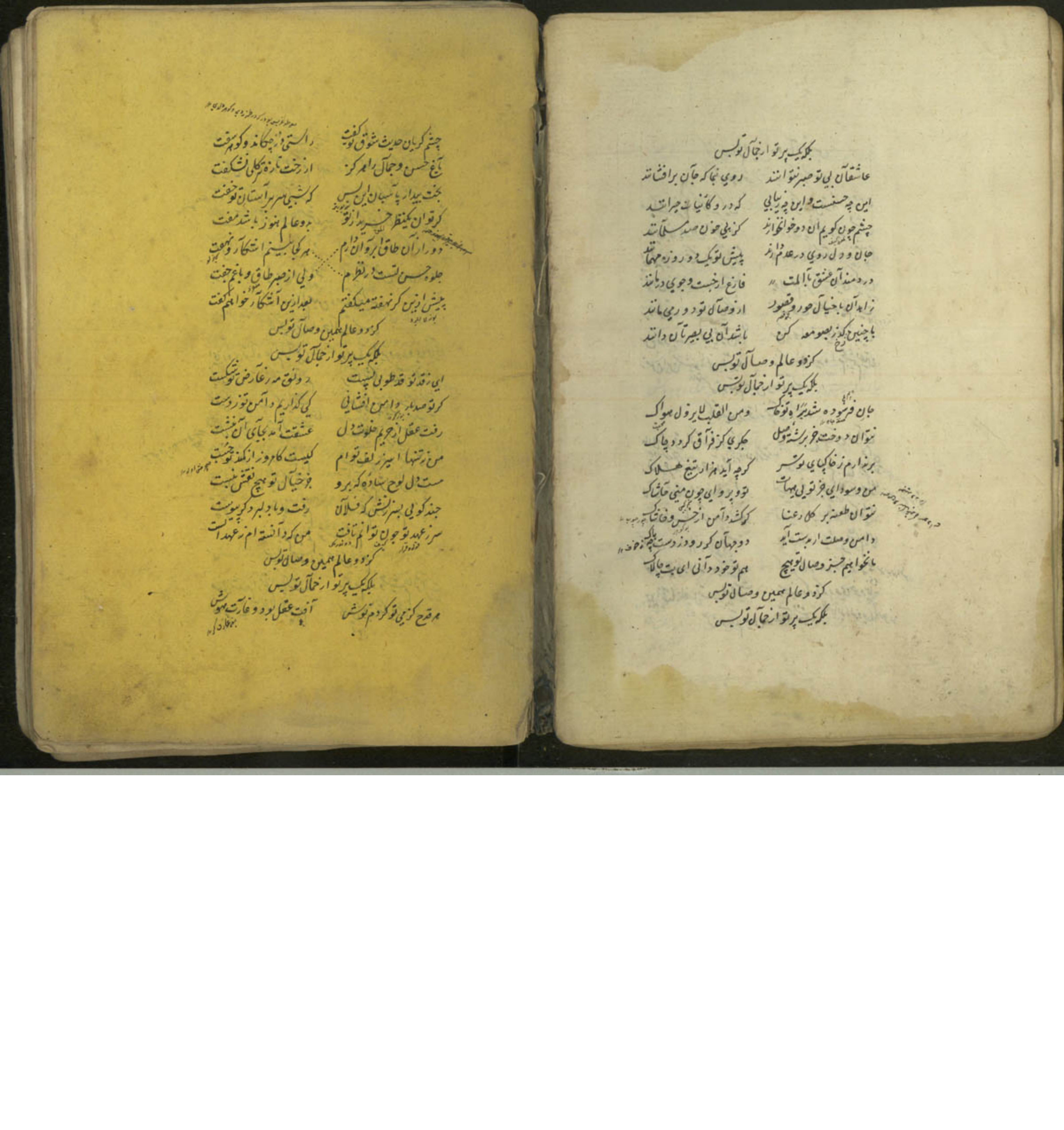
دست امید ما و آن سر زلف　　　　روی اخلاص ما و آن کف پای

گر بتن دورم از برت چه غمست　　　　چون تو داری روان جانم جای

کو مرا عمر جاودانه مباش　　　　کو مراد دولت زمانه مپای

جمله اینها طفیل تست ای دوست　　　　تو همین کن که روی خود بنمای

کز دو عالم همین وصال تو بس



بلکه یک پرتو از جمال تو بس

عاشقان بی تو صبر نتوانند   روی بنما که جان برافشانند

این چه حسنست و این چه زیبایی   که در و کائنات حیرانند

چشم چون گویم آن دو خونخوار   کز پی خون صد مسلمانند

جان و دل روی در عدم ز غم   پیش تو یک دو روزه مهمانند

دردمندان عشق با المت   فارغ از جنت و جوی درمانند

زاهدان با خیال حور و قصور   از وصال تو دور می مانند

با چنین دلکش بصومعه کن   باشد آن بی بصیر تا آن دانند

گر دو عالم وصال تو بس

بلکه یک پرتو از جمال تو بس

جان فرسوده شد براه تو خاک   ومن القلب لا یزول هواک

نتوان دوخت جز برشته وصل   جگری کز فراق گردد چاک

بر ندارم ز خاک پای تو سر   گرچه آید هزار تیغ هلاک

من و سودای جز تو لیهات   تو و پروای چون منی حاشاک

نتوان طعنه بر کل رعنا   گر کشد دامن از خس و خاشاک

دامن وصلت ار بدست آید   دو جهان گو رود ز دست بپاک

ما نخواهیم جز وصال تو هیچ   هم تو خود دانی ای بت چالاک

گر دو عالم همین وصال تو بس

بلکه یک پرتو از جمال تو بس

چشم گریان حدیث شوق تو گفت   راستی از چگانه و گوهر سفت

باغ حسن و جمال را هرگز   از رخت تازه تر گلی نشکفت

بخت بیدار پاسبان این بس   که شبی سر بر آستان تو خفت

گر توان یکنظر خرید از تو   دو عالم هنوز باشد مفت

دور از آن طاق ابروان دارم   هر کجا بینم آشکار و نهفت

جلوه حسن تست در نظرم   ولی از صبر طاق و با غم جفت

پیش از این گر نهفته میگفتم   بعد از این آشکار خواهم گفت

گر دو عالم همین وصال تو بس

بلکه یک پرتو از جمال تو بس

ای ز قد تو قد طوبی پست   رونق مه ز عارض تو شکست

گر تو صد بار دامن افشانی   کی گذاریم دامن تو ز دست

رفت عقل از حریم خلوت دل   عشقت آمد بجای آن بنشست

من نه تنها اسیر زلف توام   کیست کامروز از کمند تو جست

مست دل لوح ساده که برو   جز خیال تو هیچ نقش نبست

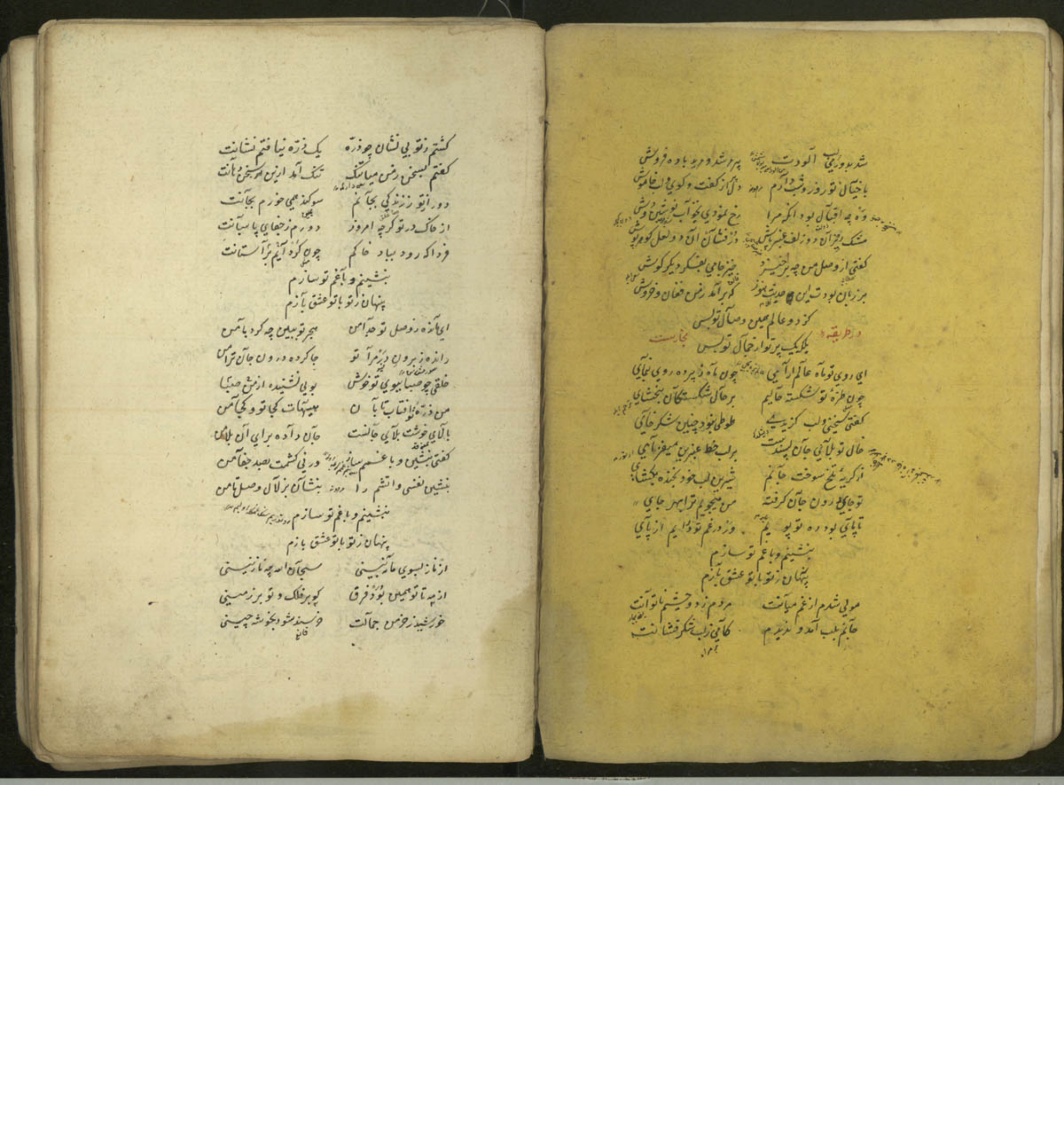
چند گویی بسر زنش که فلان   رفت و با دلبر دگر پیوست

سر ز عهد تو چون توانم تافت   من که دانسته ام ز عهد الست

گر دو عالم همین وصال تو بس

بلکه یک پرتو از جمال تو بس

هر قدح کز می تو کردم نوش   آفت عقل بود و غارت هوش



شد بوی لب آلوده‌ات   پر پر شد و برد باده فروش
با خیال تو روز و شب دارم   دل از گفت و گوی و لب خاموش
وه چه اقبال بود اگر مرا   رخ نمودی بخواب نوشین دوش
مشک ریز آن دو زلف عنبر پاش   در فشان آن دو لعل گوهر پوش
گفتی از وصل من چه بر خیزد   خیز جامی بعشق دیگر کوش
بر زبان بود تا این حدیث هنوز   کو بر آمد ز من فغان و خروش

کز دو عالم همین وصال تو بس
بلکه یک پرتو از جمال تو بس

در طریقه   مجازست

ای روی تو ماه عالم آرایی   چون ماه ز پرده روی بنمایی
چون طره تو شکسته حالیم   بر حال شکستگان ببخشایی
گفتی سخنی و لب گزیدی   طوطی نبود چنین شکر خایی
خال تو بلایی جان پسندست   بر لب خط عنبرین میفزایی
از گریه تلخ سوخت جانم   شیرین لب خود بخنده بگشایی
تو جای روان جان گرفته   من میجویم ترا بهر جایی
تا پای بود ره تو پویم   ور در غم تو دلم از پایی

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

مویی شدم از غم میانت   مردم ز دو چشم ناتوانت
جانم بلب آمد و نزیدم   کایی ز لب شکر فشانت

گشتم ز تو بی نشان چو ذره   یک ذره نیافتم نشانت
گفتم بسخن رسم میانت   تنگ آمد ازین همه سخن دهانت
دور از تو ز زندگی بجانم   سوگند همی خورم بجانت
از خاک در تو گرچه امروز   دورم ز جفای پاسبانت
فردا که رود بباد خاکم   چون گرد آیم بر آستانت

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

ای تازه ز وصل تو جدا من   هجر تو ببین چه کرد با من
رانده ز برون در مرا تو   جا کرده درون جان ترا من
خلقی چو صبا ببوی تو خوش   بویی نشنیده از صبا من
من ذره و تو آفتاب تابان   هیهات کجا تو و کجا من
بالای خوشت بلای جانست   جان داده برای آن بلا من
گفتی بنشین و با غمم ساز   در پی کشمت بصد جفا من
بنشین نفسی و آتشم را   بنشان بزلال وصل تا من

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

از ناز لب‌ بوی ماه نبینی   سیجان اله چه نازنینی
از مه تا تو همین بود فرق   کو بر فلک و تو بر زمینی
خورشید ز حسن جمالت   خرسند شود بخوشه چینی

ایام بکون من کمر بست ... بسم الله اگر تو هم بر بینی
بیزار شده در کمان آن ابرو ... پیوسته نشسته در کمینی
از غمزه بلای صبر و هوشی ... وز عشوه فریب عقل و دینی
چون نیست امید اگر هرگز ... با هیچکسی چو من نشینی

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

دل جستم از آن دو چشم جادو ... دادند مرا نشان با برو
ابرو سوی خال کرد اشارت ... یعنی که نشان دل از و جو
من هیچ نشان ان نجسته از خال ... میگفت کدام دل کجا کو
گر خال تو نقد دل ز من برد ... دزدی چه عجب بود ز هندو
بنما رخ خوب خویش و زخال ... دل را بستان تو چه نیکو
زینسان که ره امید بستت ... بر من عشق غم تو ز هر سو
آن به که بکنج نا امیدی ... پا بود در دامن و سر بزانو

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

ای قد تو سرو ناز پرور ... دلداده قامتت صنوبر
گیرم که ببندد ره سرکشد سرو ... با قد تو کی شود برابر
بگرفته بر نهال قدت ... از نخل امید چون خورم بر
عمری بغمت نشسته بودم ... با اشک چو سیم و روی چون زر

می بود بسینه راز عشقت ... از هر چه گمان برم نهانتر
صبر از دل من رمید و آن راز ... از پرده برون فتاد دیگر
گر صبر رمیده رام گردد ... دارم سر آنکه باز دیگر

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

هر صبح سرود غم کنم ساز ... با مرغ سحر شوم هم آواز
تا چند نهفته باشی ای گل ... چون غنچه درون پرده
خوان پیش خودم درون پرده ... یا پرده ز روی خود برانداز
با آتش دل مرا سری هست ... چون شمع مرا بسوز و بگداز
گفتی که بکنج صبر یکچند ... بنشین جایی و با غمم ساز
بگشای نقاب تا کنم من ... دیده بنظاره رخت باز
وانگه شب و روز با خیالت ... در خلوت انس و پرده راز

بنشینم و با غم تو سازم
پنهان ز تو با تو عشق بازم

در مرثیه مخدوم حضرت مکرم

صاحبدلان که پیشتر از مرگ مرده اند ... اب حیات از قدح مرگ خورده اند
اول کشیده رخت ببر منزل فنا ... انگه بدار ملک بقا راه برده اند
یابند بوی فیض بهار از نسیم شان ... انانکه در خزان طبیعت فسرده اند
جانها فدای شان که براه طلب هنوز ... نسپرده یک دو گام دل و جان سپرده اند
بر حرف شان چه سان نهد انگشت هر فضول ... چون حرف خود ز تخته هستی سترده اند

موج بلا که کوه بود پیش او چو کاه   چون کوه پیش صدمت آن جان فشرده اند
با خاکیان عطیهٔ مخلند از خدای   اهل دل این عطیه غنیمت شمرده اند

هر نعمت و نوال که حق کمال یافت
داند زمانه قیمت او چون زوال یافت

روح تو مرغ نشیمن است و تن قفس   مرغ از قفس همیشه پریدن کند هوس
آن نوع زی که چون قفست بشکند اجل   تا روضهٔ جنان نکنی روی باز پس
سر دست هر نفس که ز از مهر دوست خاست   فرصیح کیست شاهد صادق برین نفس
منشین ز پای جهد درین مهد پر فریب   نایافته بر آنچه مراد است دست رس
غافل مشو ز راه درین تنگ مرحله   کافلاک محمل آمد و انجم برو جرس
کس را درین خرابه امید خلود نیست   اینک وفات مرشد کامل گواه بس

مخدوم سعد ملت و دین پیر راه فقر
کافراخت بر فلک ز تواضع کلاه فقر

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت   پاک آنچنان که آمده بود آنچنان برفت
جانش که شاهباز معارف شکار بود   آواز طبل شاه شنود و روان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر کران   کان مرکز محیط کرم از میان برفت
دلها بپیر غیب که امین زمین نماند   جانها ز تن رمان که امان زمان برفت
از وی چه گونه دید کس نشان که شاخ غم   در بی نشان نشان خود بی نشان برفت
چون در دمای دیده شدم غرق سیل اشک   از بس که آبم از مژهٔ خونفشان برفت
گفتم برم بشرح غمش زندگی بسر   غم زور کرد و قوت نطق از زبان برفت

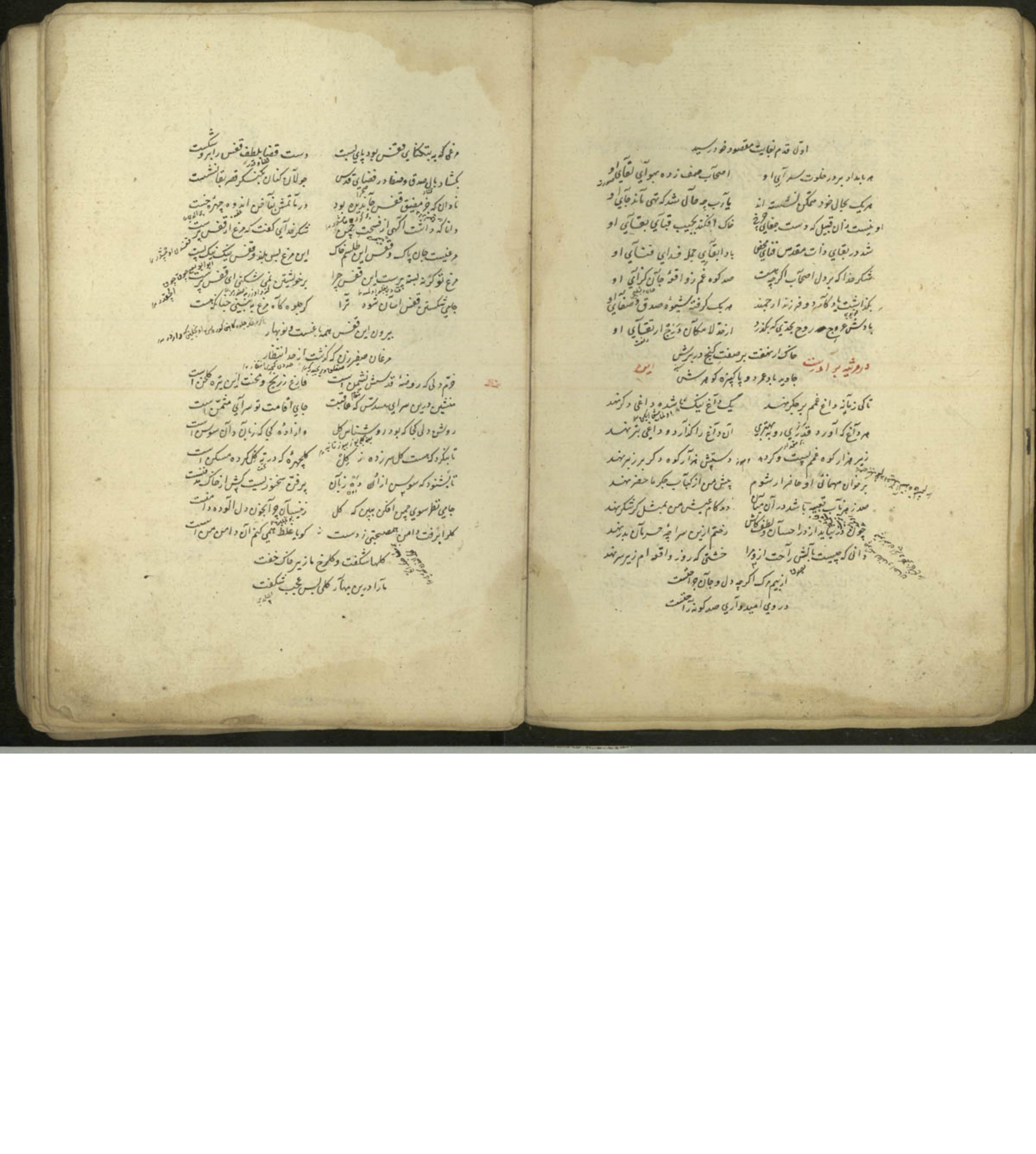
هر موی بر تنم شود ای کاش صد زبان
تا من بهر زبان غم دیگر کنم بیان

زین ماتم ار سپهر بقانون گریستی   از چشم اختران همه شب خون گریستی
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی   تا من درین عزا ز همه افزون گریستی
گر دود آتش جگرم بر فلک شدی   چشم سحاب اشک جگر گون گریستی
آهم ز ضعف اگر نشدی پست در میان   بر عالم از صوامع گردون گریستی
گو اگر چشم خود همه عمر تر ندید   تا در دو من بدیدی و اکنون گریستی
چشم مرا ز گریه بسیار نم نماند   گر خون دل مدد نشدی چون گریستی
باران حسرت آمدی ار سیل غم نه اشک   بر جای دیده گرد دل محزون گریستی

چون از میانه رخت کشید سالکان راه
کو خرقها کبود کنید اهل خانقاه

کو آن سخن ز شیوهٔ توحید آمدنش   بر طالبان جواهر عرفان فشاندنش
کو آن پی نزول بخلوت سرای قدس   رخش از مضیق عرصهٔ امکان جهاندنش
کو آن رموز شوق چو یعقوب گفتنش   کو آن زبور عشق چو داود خواندنش
کو بردنش بصحبت معنی مرید را   و ز تنگنای عالم صورت رهاندنش
گاهی طریق صدق ارادت نمودنش   گاهی رحیق صدق محبت چشاندنش
از مرکب مجاهده آوردنش فرود   بر بادپای جذب حقیقت نشاندنش
سوی که نیست سوی بدان سو کشیدنش   جایی که نیست جای بدانجا کشاندنش

هر طالبی که رخت طلب سوی او کشید



اول قدم بغایت مقصود خود رسید

هر بامداد بر در خلوت سرای او | اصحاب صف زده بهوای لقای او
هر یک بحال خود متمکن نشسته اند | یارب چه حال شد که تهی ماند جای او
او نیست زان قبیل که دست جفای چرخ | خاک افکند بجیب قبای بقای او
شد در بقای ذات مقدس فنای محض | باد ابقای جمله فدای فنای او
شکر خدا که بر دل اصحاب اگرچه هست | صد کوه غم ز واقعهٔ جان گزای او
بگذاشت یادگار دو فرزند ارجمند | هر یک گرفته شیوهٔ صدق و صفای او
بادش عروج روح بجایی که بگذرد | از حد لامکان درج ارتقای او

خاکی از نهفت بر صفت گنج در برش
جاوید باد عرصهٔ پاکیزه گوهرش

در مرثیه برادرش ایضا

تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد | یک داغ نیک ناشده داغی دگر نهد
هر داغ کاورد قدری رو به بهتری | آن داغ را گذارد و داغی بتر نهد
زیر هزار کوه غمم پشت و گردنه | دستش هزار کوه دگر بر زبر نهد
بر خوان میهمانی او خاطر ارشوم | چشم من از کباب جگر ما حضر نهد
صد زهر ناب تجربه باشد در آن میان | در کام عیش من همه شکل شکر نهد
چون آید از در احسان و لطف کاش | رختم ازین سراچه حرمان بدر نهد
دانی که چیست بالش راحت ازو مرا | خشتی که روز واقعه ام زیر سر نهد

از بیم مرگ اگرچه دل و جان چو خفت
در روی امیدواری صدگونه راحتست

مرغی که به تنگنای قفس بود پای بست | دست قضا بلطف قفس را بر او شکست
بگشاد بال صدق و صفا در فضای قدس | جولان کنان بکنگرهٔ قصر بقا نشست
نادان که جز مضیق قفس جای برین بود | در ماتمش بناخن اندوه چهره خست
دانا که داشت آگهی از فسحت چمن | شکر خدای گفت که مرغ از قفس برست
مرغیست جان پاک و قفس این طلسم خاک | این مرغ بس بلند و قفس تنگ تنگ پست
مرغ تو گر نه بسته پر است این قفس چرا | بر خویشتن نمی شکنی ای قفس پرست
جای شکستن قفس آسان شود ترا | گر جلوه گاه مرغ ببینی چنانکه هست

بیرون این قفس همه باغست و نوبهار
مرغان صفیر زن که گذشت از حد انتظار

خرم دلی که روضهٔ قدسش نشیمن است | فارغ ز رنج و محنت این تیره گلخن است
منشین درین سرای مسدس که عاقبت | جای اقامت تو سرای مثمن است
روشن دلی کجا که بود روشناس گل | وازاده ای که زبان دان سوسن است
تا بنگرد که هست گل سر زده ز گل | گلچهره ای که در ته گل کرده مسکن است
تا بشنود که سوسن ازان ده زبان | پر فن سخنوریست کش از خاک مدفن است
جامی نظر بسوی چمن افکن ببین که گل | زینسان چو آهن دل آلوده دامن است
گلها برفت دامن همصحبتی ز دست | گویا غلط همی کنم آن دامن من است

گلها شکفت و گلرخ ما زیر خاک خفت
ما را درین بهار گلی بس عجب شکفت

خیز ای نسیم و ره بحریم چمن بپرس / وز هر گل و گیاه چمن یک سخن بپرس

زان گل که میرسید کفن سبزه کرده چاک / حال وی ایف خفته درون کفن بپرس

بنگر بتازه روی نو رستگان باغ / پژمرده کی عارضش از نسترن بپرس

سروی بجویبار لب آب روان و زو / احوال آن روانی آن نارون بپرس

چون شمع لاله بزم فروز چمن شود / زان شمع نور بخش بهر انجمن بپرس

فرش حریر سبزه چو آری بزیر پای / چون نیست زیر خاره و خار آن بدن بپرس

سوسن چو باز با آن نباتی کند حدیث / از خامشی آن لب شکر شکن بپرس

آید پس از بهار چمن را خزان بدید

فصل بهار باغ مرا چو خزان رسید

من بودم از جهان گرامی برادری / در سلک نظم جمع گرانمایه گوهری

زانسان برادری که در اطوار علم و فضل / چون او نزاد مادر ایام دیگری

در بوستان فضل سر آینده بلبلی / بر آسمان علم درخشنده اختری

خورشید اوج دین محمد که بر دوام / پیش قدم ز نور قدم داشت رهبری

یک شمه از شمایل او گر بیان کنم / جمع آید از مکارم اخلاق دفتری

درد او حسرتا که ز باغ جهان برفت / ناخورده از نهال کمالات خود بری

چون او ندید دیده ایام قرن‌ها / روشن دلی دقیقه شناسی سخنوری

این نکته گوش دار که دیگر گران‌بهاست

نظم بدیع اوست ولی حسب حال ماست

رفتی و در دو داغ تو ام یادگار ماند / صد حسرت از تو بر دل امیدوار ماند

بلبل کشید رنج گلستان و عاقبت / گل را صبا ربود و از و خار ماند

دریا شد از سرشک کنارم ولی چه سود / کان گوهر یگانه من بر کنار ماند

ای یار مهربان بکرم دستگیر بی / کز دست رفت کارم و در دست کار ماند

در حیرتم که از دل ریشم اثر نماند / وین سوز و بیقراری دل برقرار ماند

آن کس که بود آرزوی جان ز دست شد / این جان زار مانده ندانم چه کار ماند

خاری همی خلید مرا در دل از گلی / آن گل نماند در دلم این خار خار ماند

حرفی که یابم از قلم مشکبار او / سازم حمایل دل و جان یادگار او

یا رب بروح پاک امینی که بر درش / روح الامین سزد ز گدایان کمترش

یا رب بنفس زاکیهٔ او که کرده‌اند / ز آلودگی هر چه نباید مطهرش

یا رب بصفوت دل پاکش که ساخته است / عکس فروغ ذات تو مشکوة انورش

کان مفلس غریب غریق گنه که کرد / در آن ز خشت بالش و از خاک بسترش

عاری ز طاعت آمده پیش تو چون گلی / پوشان ز جامه خانه افضال در برش

وز آسمان جود و سحاب کرم بریز / باران فیض رحمت جاوید بر سرش

گستاخی ز غفلت اگر کرد این زمان / کاورده رو بسوی تو باز و میاورش

واقع شده در — چون نام شد محمد تش از فضل سرمدی / سازش مقام زیر لوای محمدی — مرثیه فرزندست

ای گلبن باغ که گل پهلوی خارت درد   نیست یکدل که نه زآن خار فگارست درد
برگ راحت مطلب میوهٔ مقصود مجوی   برگ بی برگی و میوه غم و بارت درد
نافهٔ مشک که با این همه عطر افشانیست   خون افسردهٔ آهوی تتارست درد
برگ عود که در دامن مطرب خفتست   منه انگشت که صد نالهٔ زارست درد
دفتر غنچه کش اوراق چنین رنگین است   نقش کم عمری گل کرده نگارست درد
بهر عبرت بگشا نافهٔ زمین چون نافه   خط مشکین بتان بین که غبارست درد
چون جهان در خم چوگان قضا گوی صفت   بیقرارست چه امکان قرارست درد

بیقراری جهان صبر و قرارم بربود
کام دل و آرزوی جان زکنارم بربود

بنگر گردش این چرخ جفا آیین را   که چسان زیر و زبر کرد من مسکین را
ریخت صد گوهر از چشم چو از سلک وجود   برد در صدف لطف صفی الدین را
از چه ایم چمن شاخ گل تازه شکست   تا بیارد از این روضه حور العین را
سیم در خاک شود سوده ندانم ز چه روی   ساخت در خاک نهان آن بدن سیمین را
بی رخش دیدن عالم چو نخواهد دل من   بستم از خون جگر دیدهٔ عالم بین را
مایهٔ شادیم او بود ندانم که چه چیز   شاد سازم دگر این خاطر اندوهگین را
حرقت فرقت او میزد از سینه علم   دم بدم میکشم آهی طلب تسکین را
همه آه و ولا آه بعلیین پیوست
بشنو این نکته و در گوش صفی الدین گوی

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز   گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز
چید دست اجل ای غنچهٔ نورسته ترا   یک گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز
بر تن عاجز تو هر چه بود این رنج   زیر پا مورچه از تو نرنجیده هنوز
هر سر موی بوقت ز بلا شد تیغی   وقت از موی ولادت نتراشیده هنوز
این همه زهر چرا ریخت فلک در کامت   شربت شهدی از این کاسه نوشیده هنوز
تا ترا لقمه کند خاک گشاد دهان   دهن تنگ تو یک لقمه نخاییده هنوز
بر سر دست چرا مان سوی خاکت بردند   نازنین پای تو گامی نخرامیده هنوز

عمر نزدیک شد از شصت بهفتاد مرا
هرگز این واقعهٔ صعب نیفتاد مرا

ریختی خون دل از دیدهٔ گریان پدر   رحم بر جان پدر نامدت ای جان پدر
صد ره از دست قضا سینه بناخن کندی   گر نیفتادی از آن رخنه در ایمان پدر
نو بهار آمد و گلها همه رستند ز خاک   تو هم از خاک بر آ ای گل خندان پدر
جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند   گر بود قابض ارواح بفرمان پدر
شد چو آدیده چو یعقوب خدا را بفرست   بوی پیراهنت ای یوسف کنعان پدر
همچو گل گر نزند چاک گریبان حیات   دست خار سر خاک تو و دامان پدر
خواب دیدت که دل جمع پریشان کردی   راست شد عاقبت این خواب پریشان پدر
چون کسی نیست کز و صورت حالت پرسم
بهر تسکین دل خود ز خیالت پرسم
زیر گل تنگدل ای غنچهٔ رعنا چونی   بی تو ما غرقه بخونیم تو بی ما چونی

سلک جمعیت بپای تو گسستست ز غم / ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی

بر سر خاک توام ای که پیش مرا از نی / بوده تاج سرم وز ته پا چونی

بی تو بر روی زمین تنگ شده بر من جای / تو که در زیر زمین ساخته جا چونی

میشود دیده بینا ز غباری تیره / زیر خاک آمده ای دیدهٔ بینا چونی

خورد غمهای توام وه که خیال تو گهی / می پرسد که درین خوردن غمها چونی

رو بصحرای عدم تافتی از شهر وجود / من ازین شهر ملولم تو بصحرا چونی

گرچه جان و دلم از ناوک هجران خستی
به سبک روحی ازین ورطه جان جستی

حیف بودی چو تو دری بکف بدگهران / یا چو تو آینهٔ در نظر کج نظران

حیف بودی چو تو شمعی بسرا پردهٔ قدس / رخ برافروخته در انجمن بی‌بصران

حیف بودی چو تو ماهی ملکی از خور چهر / تیغ کین خورده درین معرکهٔ کینه‌وران

آمدی پاک و شدی پاک پس پردهٔ غیب / دست نا یافته بر حجلهٔ عصمت تو پرده دران

ای خوشا آن دلبر گلچهره خوش لهجه که رخت / رود بربست ز هنگامهٔ کوران و کران

نیست در کار فلک محکمی کاش قضا / افگند سنگ درین کار که شیشه گران

چون کند پیر جهان دین تمنای بقا / باز رفتن چو ببستند از و خود تر آن

جامی آن به که درین آن چه پیشه کنی
که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی

شربت تلخ رسد آخر ازین جام ترا / بکام ناخوش کند این جرعه بتا کام ترا

دام تلبیس بود هر چه درین فیند کاست / جز فنا وا نرهاند کس ازین دام ترا

خاک شو خاک ز آغاز که دوران سپهر / خاک سازد بته پای سر انجام ترا

رقم نام خود از تختهٔ هستی بتراش / کافر از لوح بقا محو شود نام ترا

بفراموشی خود نام برآور زان پیش / که فراموش کند گردش ایام ترا

میکنی آرزوی بخت کی از بهر خامی / چند دل رنجه بود زین طمع خام ترا

جاه دنیی مطلب دولت فانی بگذار / جاه دین بس بود و دولت اسلام ترا

رو بدیوار کن و سر بگریبان درکش
هر چه جز هستی حق از همه دامان درکش

المثنویات

بنام خدایی که پست و بلند / ز خورشید فیضش بود بهره‌مند

فرازندهٔ این کهن بارگاه / فروزندهٔ مشعل مهر و ماه

کریمی که از طارم کبریا / چو شد سایه گستر درین تنگنا

ز فر وجود آن شه را سایه داد / لقب شاه عالم پناهش نهاد

جهان را ز صد گونه فرسوده گی / در آن سایه بخشید آسوده گی

چو منشی عقل آن تمنا کند / که تاریخ اقبالش انشا کند

فلک تا کند بهر عز و شرف / ز زر مهر در لاجوردی صدف

عطارد کند خامهٔ افتخار / کند نقش بر صفحهٔ روزگار

الا تا بود چرخ عالی نهاد / از آن نقش این صفحه خالی مباد

شه تاجور بر سریر سرور / بماناد پاینده تا نفخ صور

پادشاه در مدح سلطان بوسعید

وله

دروش چون بزد سر ز گردش مهر / فلک محوطی زمین لب سپهر

بود الحق چو خیمهٔ مشکین / سر کشیده باوج چرخ برین

زانجمش میخ و از شهاب طناب / قبهٔ آن زماه عالمتاب

من در آن خیمه از همه یکتا / چون ستون پا فشرده بر یکجا

کردم از خاطر سخن پرداز / با خرد گفت و گوی شعر آغاز

گفتم ای فیض بخش طبع نژند / پایهٔ قدر شعرم از تو بلند

تا به شاگردی تو افتادم / ساخت شاگردی تو استادم

گوهر نظم از تو تاب گرفت / چشمهٔ شعرم از تو آب گرفت

لیک با این همیشه در تابم / کس بر آتش نمی‌زند آبم

هست از آن آب و تاب حاصل من / آب در دیده تاب در دل من

بر سر چارسوی کون و فساد / هیچ جنسی بدین کساد مباد

گفت بگذار جامی این گله را / امشب از حد مبر مجادله را

گر همی بایدت رواج سخن / نیست زین بیشت احتیاج سخن

خیز بر رغم ناکسان و کسان / هر چه داری بعرض شاه رسان

زانکه نقد سخن درین بازار / گرچه باشد چو زر تمام عیار

نرود همچو نقدهای روان / تا نباشد بر آن ز سکه نشان

سکهٔ آن اگر نه‌ای آگاه / نیست الا قبول خاطر شاه

شاه روشن ضمیر صافی دل / حامی حق و ماحی باطل

معدن عدل و منبع انصاف / مخزن فضل و مجمع الطاف

شاه سلطان ابوسعید که هست / آسمان پیش قصر قدرش پست

پشت بر پشت شاه و شاه نشان / چاوشانش ز جاه شاه‌وشان

داده شاهان تاجور باجش / خان خانان کشیده تاراجش

دست جودش چو زر فشان گردد / کیسه پرداز بحر و کان گردد

تیغ قهرش چو در مصاف شود / زهرهٔ پردلان شکاف شود

مرغ تیرش چو آسمان گیرد / در دل دشمن آشیان گیرد

نخل رمحش چو بار و بر آرد / بار خصم از میانه بردارد

هر طرف کرده رو سکندروار / بوده فتح از یمین ظفر ز یسار

امل بینش بمنتهای امید / داده در موطن مثال نوید

فیض خاصش ز عالم جبروت / کرده تسخیر ملک تا ملکوت

کرده نص حق ز عدل و رأفت او / همچو داود بر خلافت او

من چه گویم کزین جمال و جلال / باشد اندیشه گنگ و ناطقه لال

هر چه اندیشه بر آن دستست / پیش قدر بلند او پستست

نتوان گفت مدح ازین بیشش / که خدا خواند سایهٔ خویشش

حق بود همچو شخص و او سایه / سایه از شخص می‌برد مایه

هر چه در ذات شخص موجودست / بی تفاوت ز سایه مشهودست

رو نظر کن در آن درخت بلند / که چو بر خاک پست سایه فکند

هر چه بینی ز شاخ و برگ و برش / همه در سایه ظاهرست اثرش

همچنین هر چه ایزد متعال / دارد از صفتی جلال و جمال

بر اثر ظل آن بود پیدا / از دل و دست خسرو والا

گرنه ز اطناب ترسم و تطویل / کنم آن را یکان یکان تفصیل

لیکن آنجا که فکرت صافیست　　این اشارت که میرود کافیست

چون نیاورد تنگنای عدم　　تاب اشراق آفتاب قدم

شد ز اشراق نور خود نازل　　گشت ظاهر بشکل سایه و ظل

تا که خفاش از نصارت دور　　کند از سایه استفاضت نور

کیست شاهنشه ستاره سپاه　　آفتاب سپهر حشمت و جاه

کیست خفاش فاش گویم فاش　　خلق در یافته در معاد و معاش

کرده ظل ظلیل شاه بود　　که جهان را جهان پناه بود

دین و دنیی همه خلل گیرد　　تا قیامت صلاح نپذیرد

تا بود در بلندی و پستی　　سایه و آفتاب را هستی

یا رب این سایهٔ الهی را　　آفتاب سپهر شاهی را

بر سریر بقا ممکن دار　　بر سپهر خلود روشن دار

در وصف عمارت بهشت آیین

بنا منزه چه دلکش منزلیست این　　نه آب و گل همه جان و دل است این

بسی بر فلک منزل بریده　　بهم خود چنین منزل ندیده

تصور کن چو یک شخص این جهان را　　که باشد همچو چشم این خانه آنرا

کسی کان شخص را انسان عین است

جهان مردمی سلطان حسین است

گلش گویی ز مشک چین سرشتند　　که نامش خانهٔ مشکین نوشتند

ز هر لاله بسقف آن نمونه　　مکرر شد لاله زاری باژگونه

به دیوارش ز کج گلها بریده　　گلی کو نو لیست از گل دمیده

منقش از زر و حل مرو راو　　دری از خلد در هم منظر او

مروح خانه وان از جنانش　　که باشد حوض کوثر در میانش

میان حوض نرگسدان سیمین　　بود فواره‌های نرگس آیین

ز هر نرگس جهنده آب افشان　　که گاه شادی آب از چشم جانان

بگرد حوض جوی پر خم و تاب　　چو مار سیمگون پیچان در آب

چو لطف حوض و جوی آب روان دید　　که بیرون شد ان بر خویشتن پیچید

بسعی شاه شد این خانه آباد　　چو تاریخ عمارت فرخش باد

این هم صفت عمارت اوست

حبذا منزلی چو کاخ بهشت　　خاک او خشتش همه عبیر سرشت

گویی از طارم سپهر برین　　بیت معمور آمده بزمین

بهر او آتش از چهار طرف　　سبز بوستان و راستان ده صف

موج آن حوض در روش بمیان　　بهم آب ستاده بین و روان

آب فواره اش ترانه سرای　　بر صدای ترانه جسته ز جای

دیده چو خور این مقام فرخنده　　گشته از قصر خویش شرمنده

لیس فی الکائنات فی نیها　　خلد الله ملک بانیها

شد این نوشته بسلطان محمد رومی

قطاب بیاک ای نسیم شمال　　قم و سر نخو کعبة الامال

نفس از بوی صدق مشکین کن　　راه اخلاص رفتن آیین کن

از قواسان به بند باد نیاز / وآنه بر دار ملک روم انداز

چون رسیدی ز راه راه پرسا / بارگاه جلال و جاه بپرس

چهره بر خاک پای دربان سای / باجازت زمین ببوس و درآی

پیش شاه مجاهد غازی

بگشا لب بنکته پردازی

کای ترا ذروه علا مسند / ملک میراث تو ابا عن جد

اصل تو تا باوم ارشم بند / همه مسندنشین و تاجورند

داشت زیشان جهان فر تخت / لیکن امروز فخر جمله بتست

کم کسی بر سریر جاه و جلال / چون تو کرد اکتساب فضل و کمال

مشکل حکمت از کلام تو حل / منطق تو بیان هر مجمل

راه مشائیان ز تو واضح / نور اشراقیان ز تو لایح

طبع پاک ترا که وقادست / فهم حکمت طبیعی افتادست

بر دلت حکمت الهی تافت / کرخ از ظلمت ملاهی تافت

فکر تو زد سوی ریاضی رای / شد ریاضی ریاض خلد آرای

هست پشت شریعت نبوی / بنوی از مساعی تو قوی

حجت کفر و معبد اصنام / شد ز جهد تو قبة الاسلام

حربه تیر تو بحرب و قتال / کرده قلع قلاع کفر و ضلال

مقبلی بر مراسم اشفاق / معرضی از ذمایم اخلاق

جمع در ذات تو برغم حسود / حکمت و عفت و شجاعت و جود

بحر و کانی به بخشش پیوست / بلکه بردی ز بحر و کان هم دست

کان ز دست تو شد بسنگ نهان / وز کفت بحر کف بروی زنان

تا بود ذروه فلک ممکن / تا بود نقطه زمین ساکن

روشن آن بوفق رای تو باد / شرف این بخاک پای تو باد

ای معنبر نسیم نافه گشا / چون بپردازی از ثنا و دعا

ورقی چند نظمهای غریب / لایق فهم هوشمند لبیب

با تو همراه میکنم زنهار / زین غریبان ببزم شه یاد آر

عرضه کن در حریم مجلس او / این محقر هدیه را و بگو

ارسل النمل من خلوص وداد / لسلیمان نصف رجل جراد

فابلاذاک منتهی جهدی / والهدایا بقدر من یهدی

ثم اوجز مخافة الابرام / واختتم بالسلام والاکرام

بهر شاه جهان جهانشاه است

بده ساقی آن جام گیتی نمای / که هستی ربا آیست و مستی فزای

بمستی ز هستی رهائیم ده / بمستان عشق آشنایم ده

بزن مطرب آن نغمه دلنواز / که در پرده دل بود پرده ساز

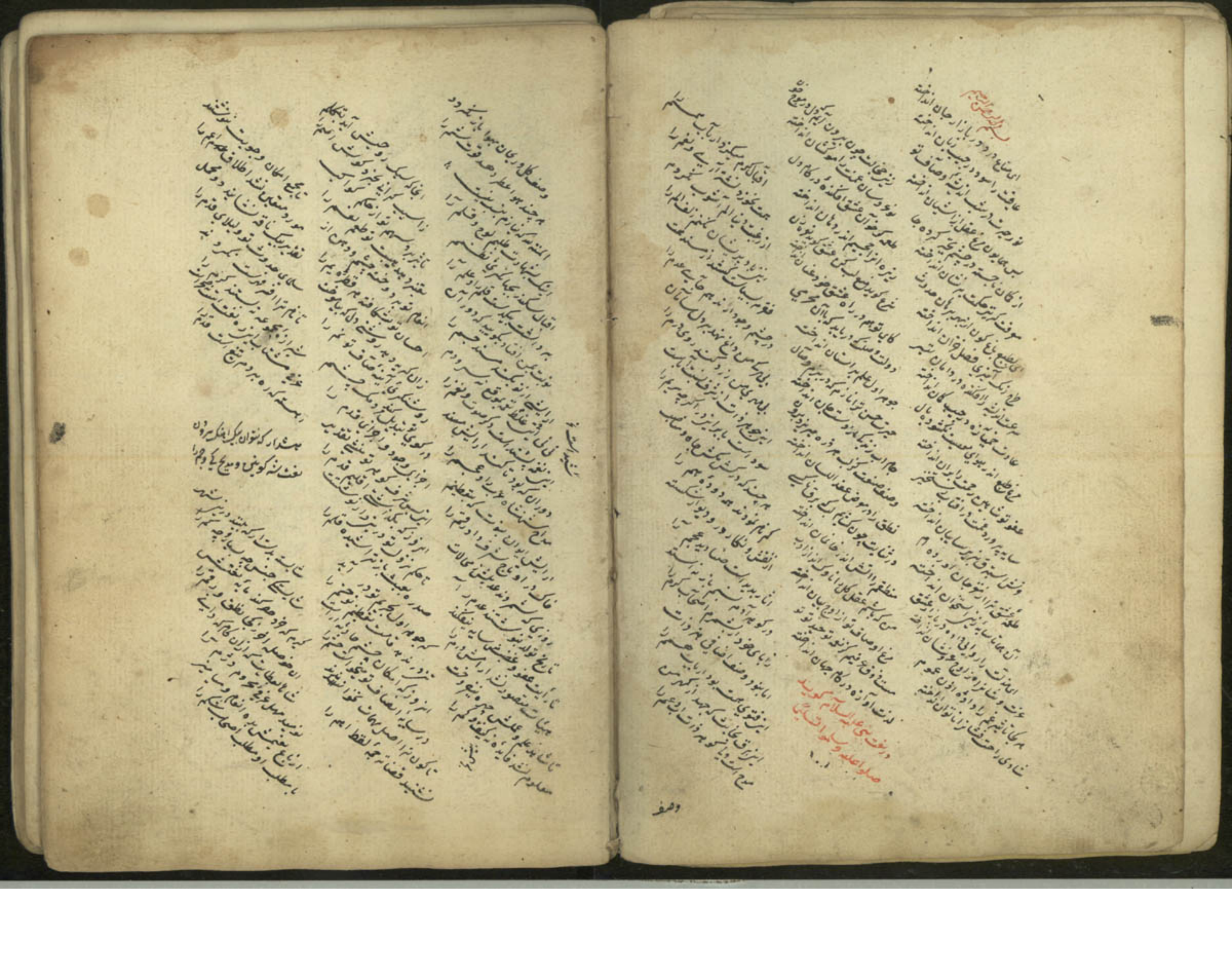
بشکرانه کز پرده گفت و گوی / عروسان معنی نمودند روی

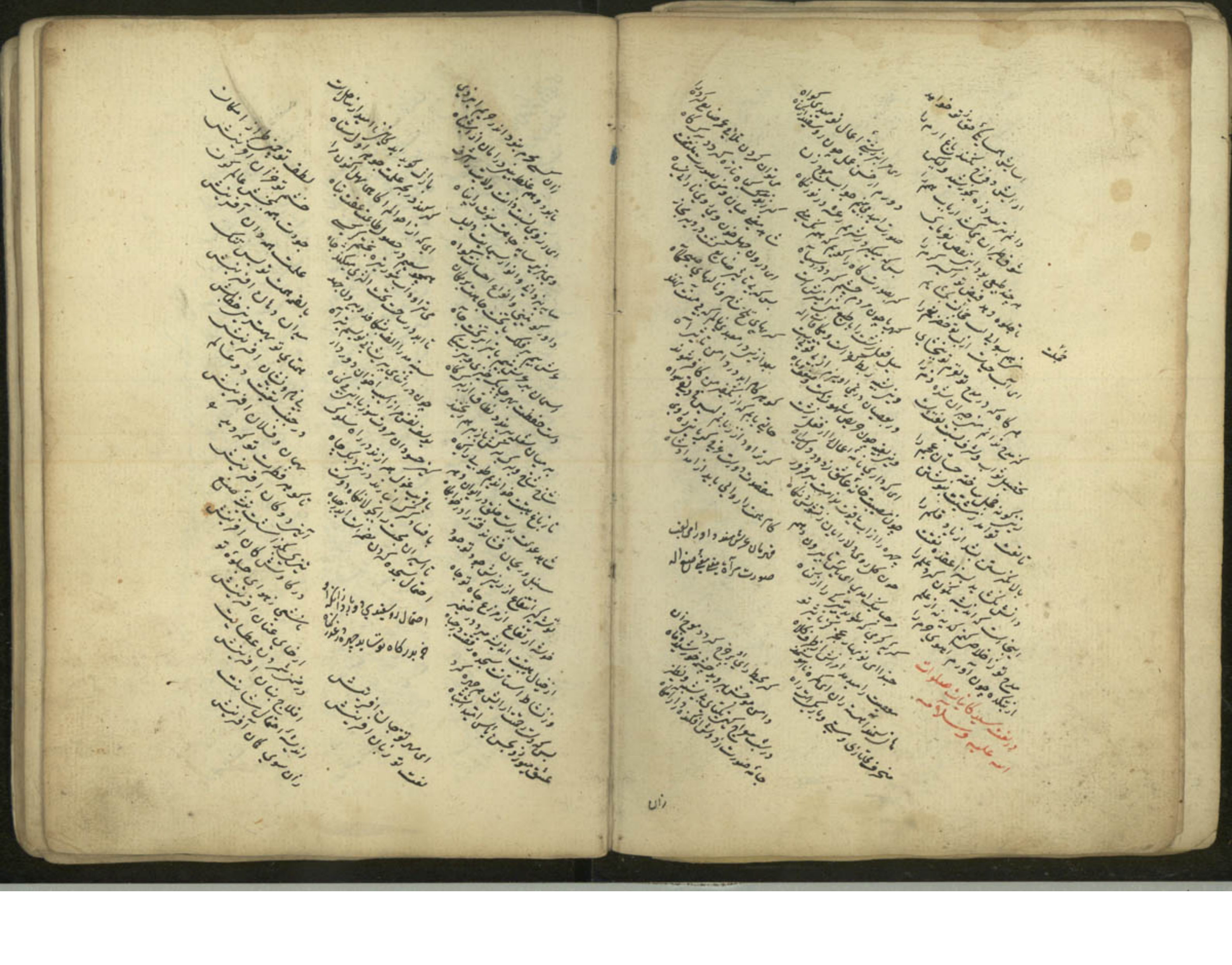
ز گلزار فردوس آمد گلی / نبینم که بی نوا بلبلی

ز باران جود و سحاب کرم / زلال بقا یافت خاک درم

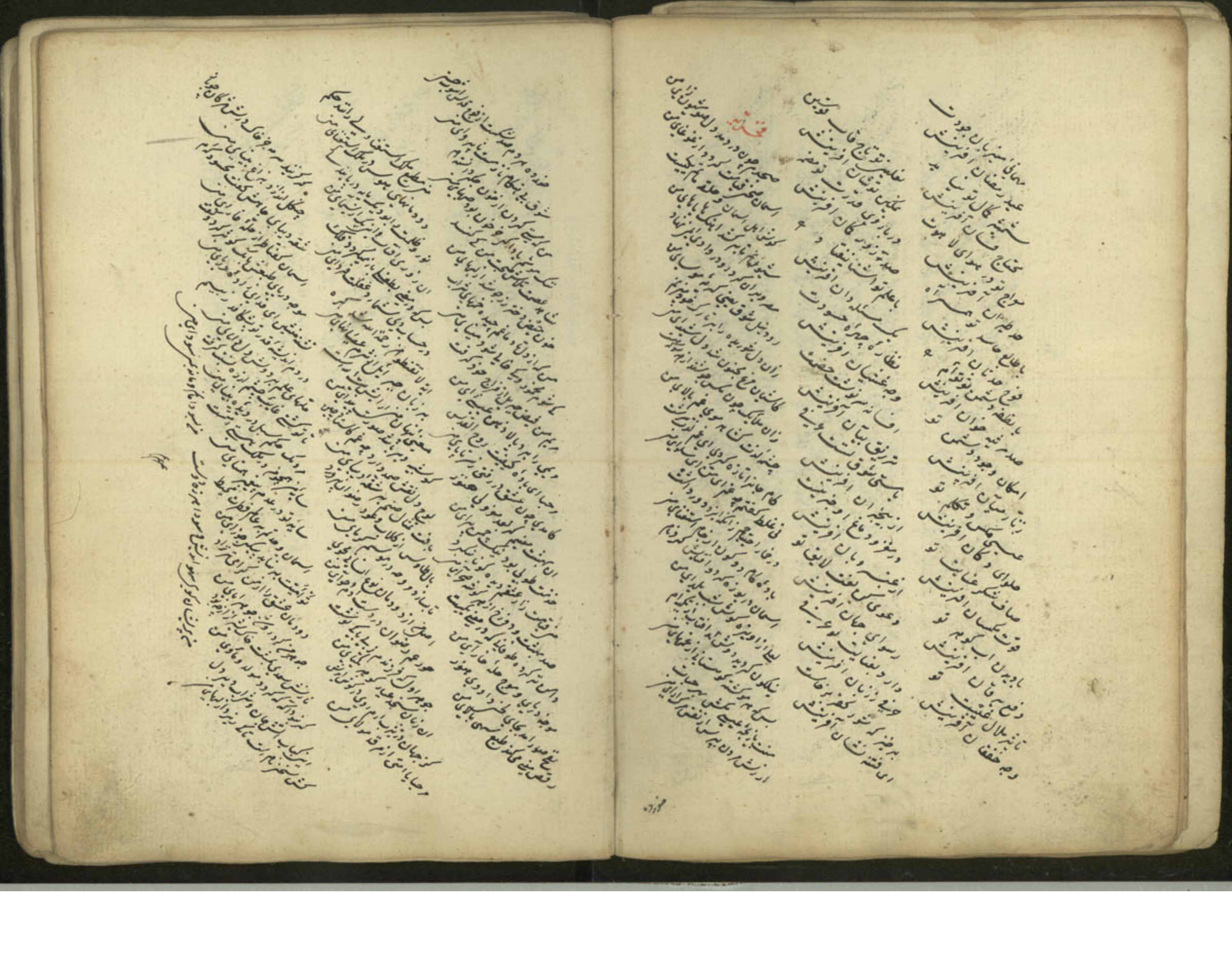
ز دریای فیض اسکرار جدید / بلب تشنگان سواحل رسید

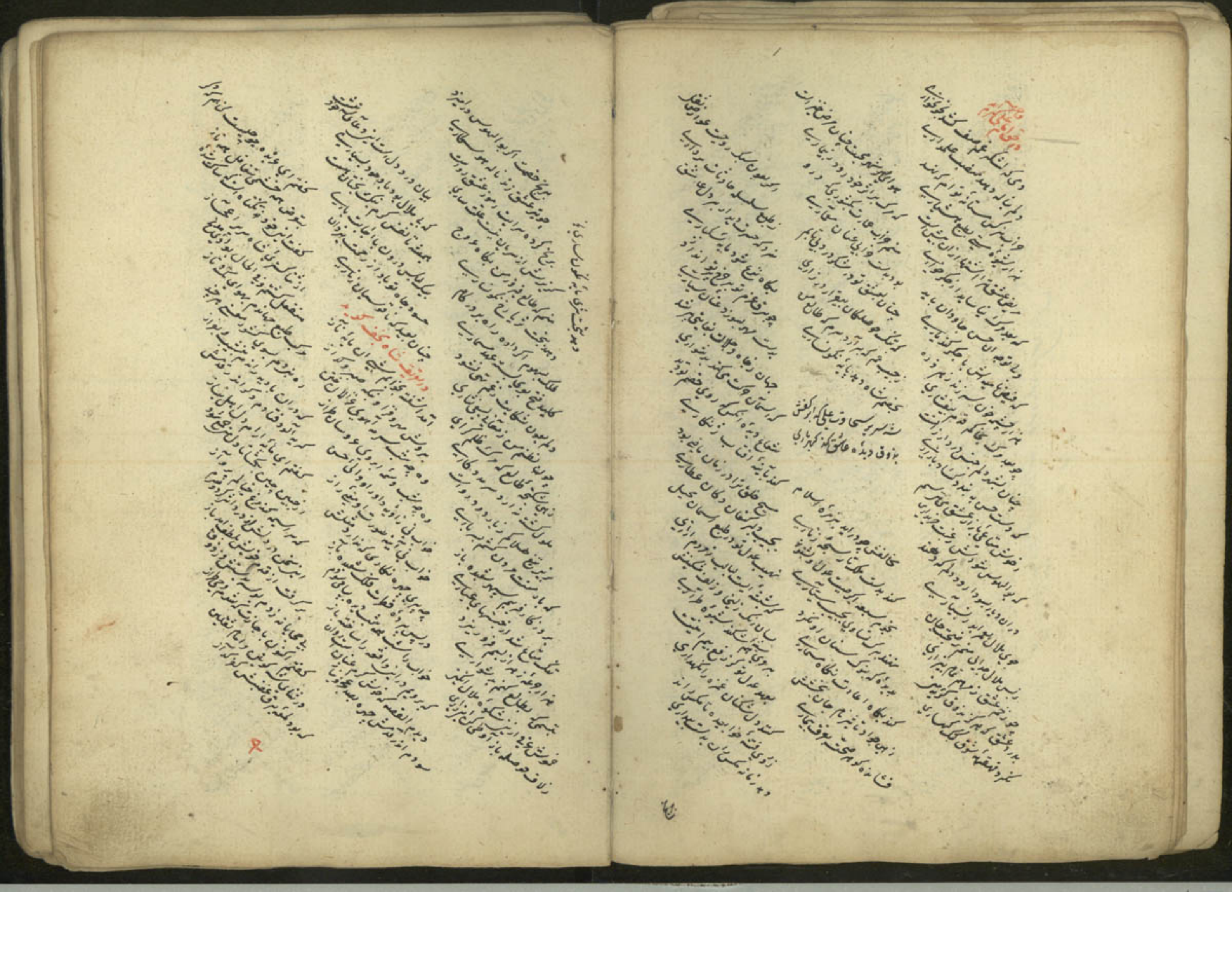
سخن کوته از زاده طبع شاه | که دانش مآبست و عرفان پناه
همایون کتابی چو درجی پر از در | رسید از گهرهای تحقیق پر
درو هم غزل درج هم مثنوی | هم اسرار صوری و هم معنوی
شده طالع از مطلع هر غزل | فروغ بتاباشیر صبح ازل
ز مقطع چه گویم که هر مقطعی | که فیض ابد را بود منبعی
بصورت پرستان کوی مجاز | ز شاه حقیقی نشان داده باز
چو در مثنوی داده داد سخن | نوی یافته راز نای کهن
در ادراک اسرار ام الکتاب | ز هر مهر عشش عقل را فتح باب
زهی نامه دلکش دلگشای | که شد جان عطار از و عطاسای
بود مثنوی لیکن آن مثنوی | که فایض شد از خاطر مولوی
ز بس گل که ازو از دروی شکفت | همی شایدش گلشن راز گفت
بود پایه آن سخن بس بلند | کی آنجا رسد وصف ما را کمند
سخنهای شه کز دل پاک خاست | بیا کان که شاه سخنهای ماست
برین نکته باشد دلیل تمام | کلام الملوک ملوک الکلام
من از وصف شه گفتار قاصرم | بلند حشمش چه سان ره برد خاطرم
چو خفاش را نیست نور بصر | که بیند بروی زمین عکس خور
کجا آورد هر گز نش دیده تاب | که بیند بر اوج فلک آفتاب
فرو بند جامی زبان مقال | که تنگست زینجا سخن را مجال
چو رسمیست این که ختم سخن | بود بر دعا بر دعا ختم کن

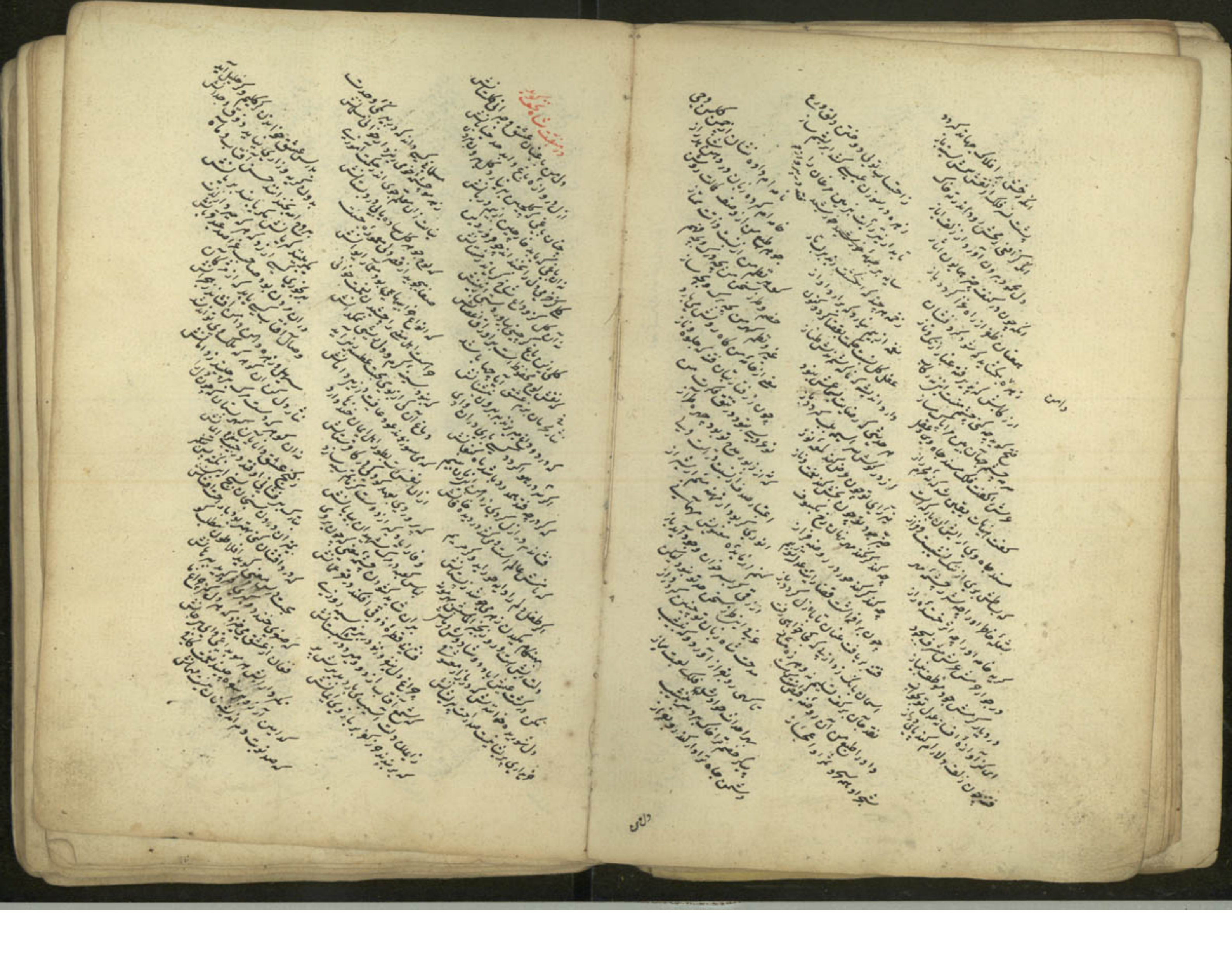


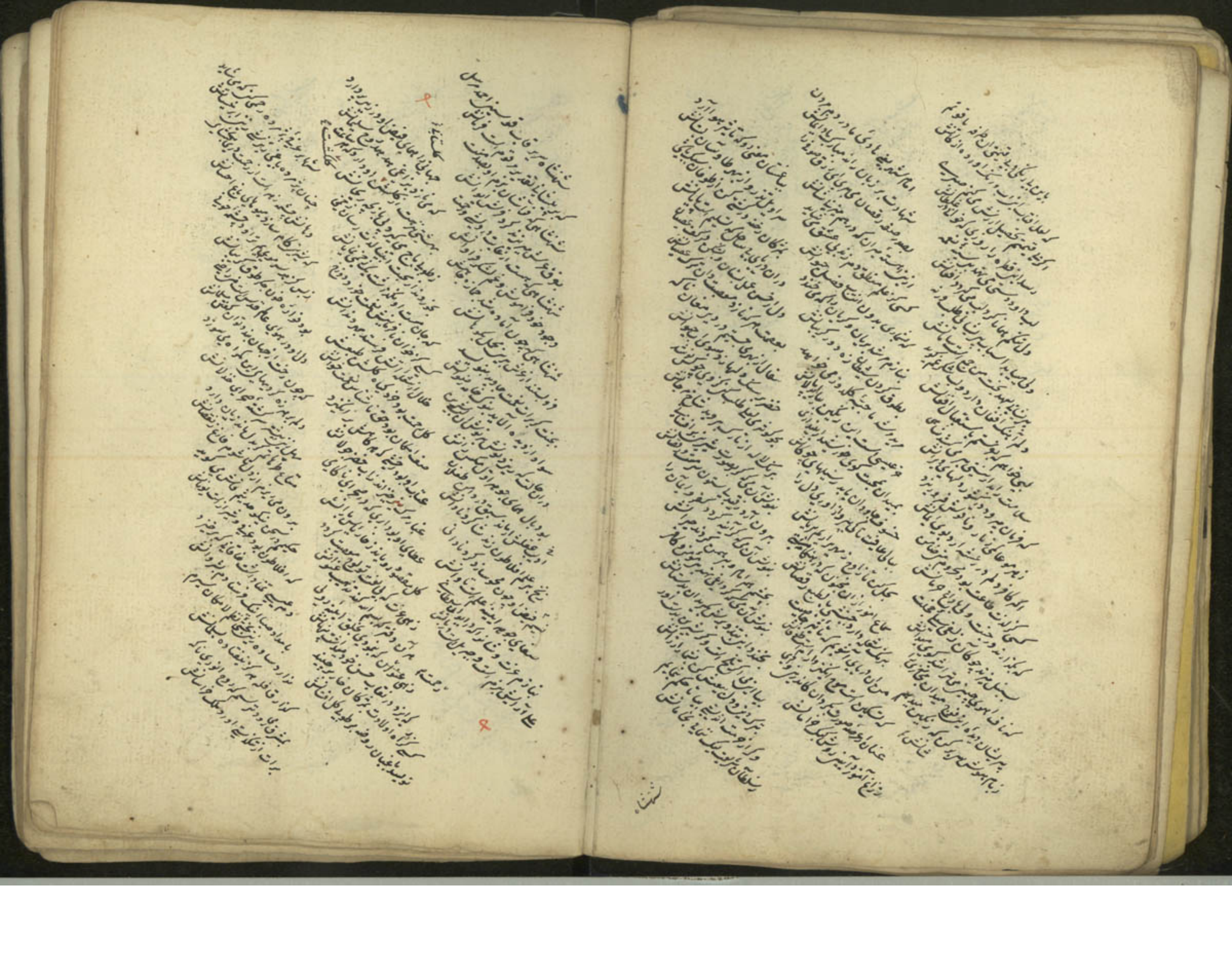


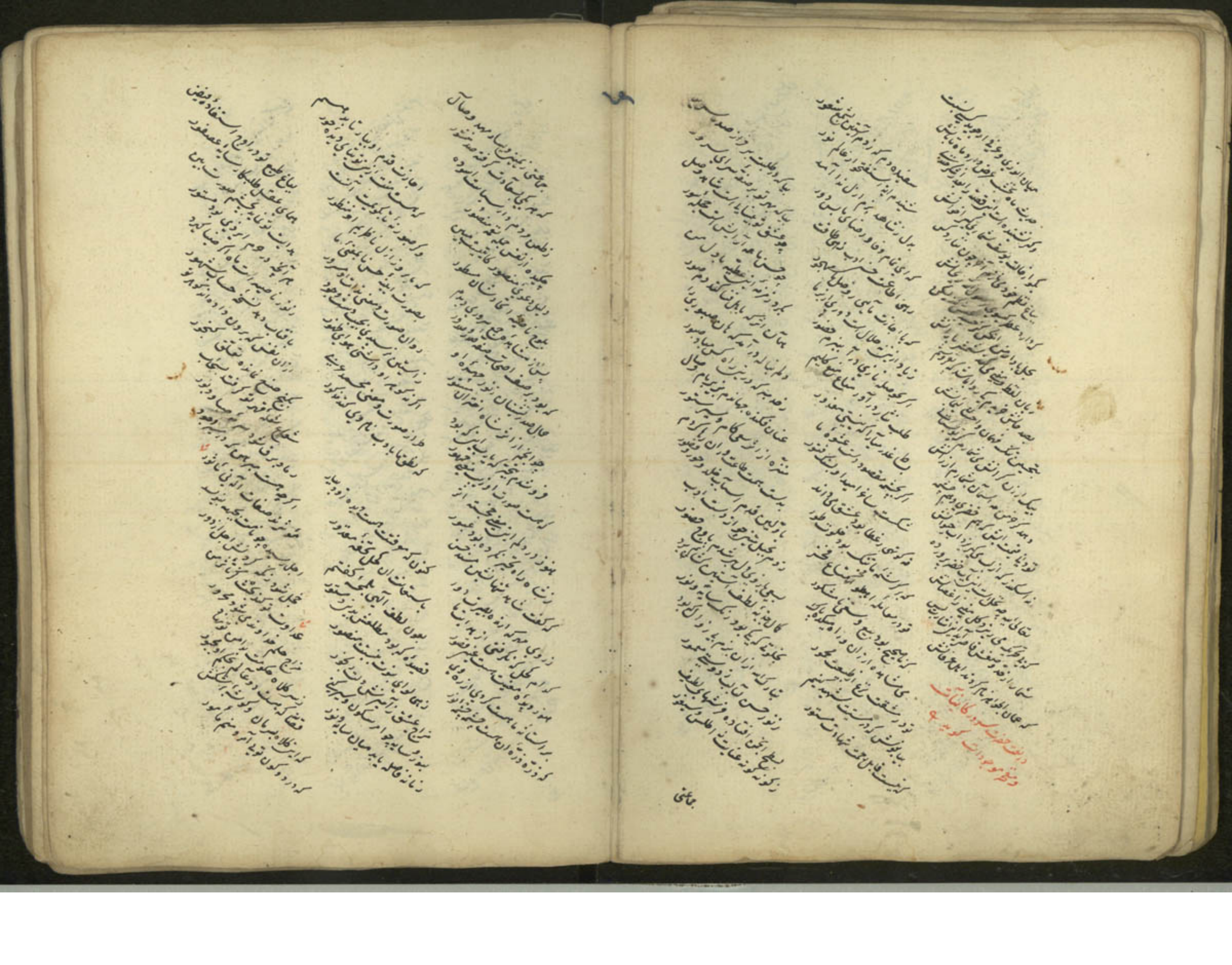
در نعت سید کائنات صلوات الله علیه و سلامه

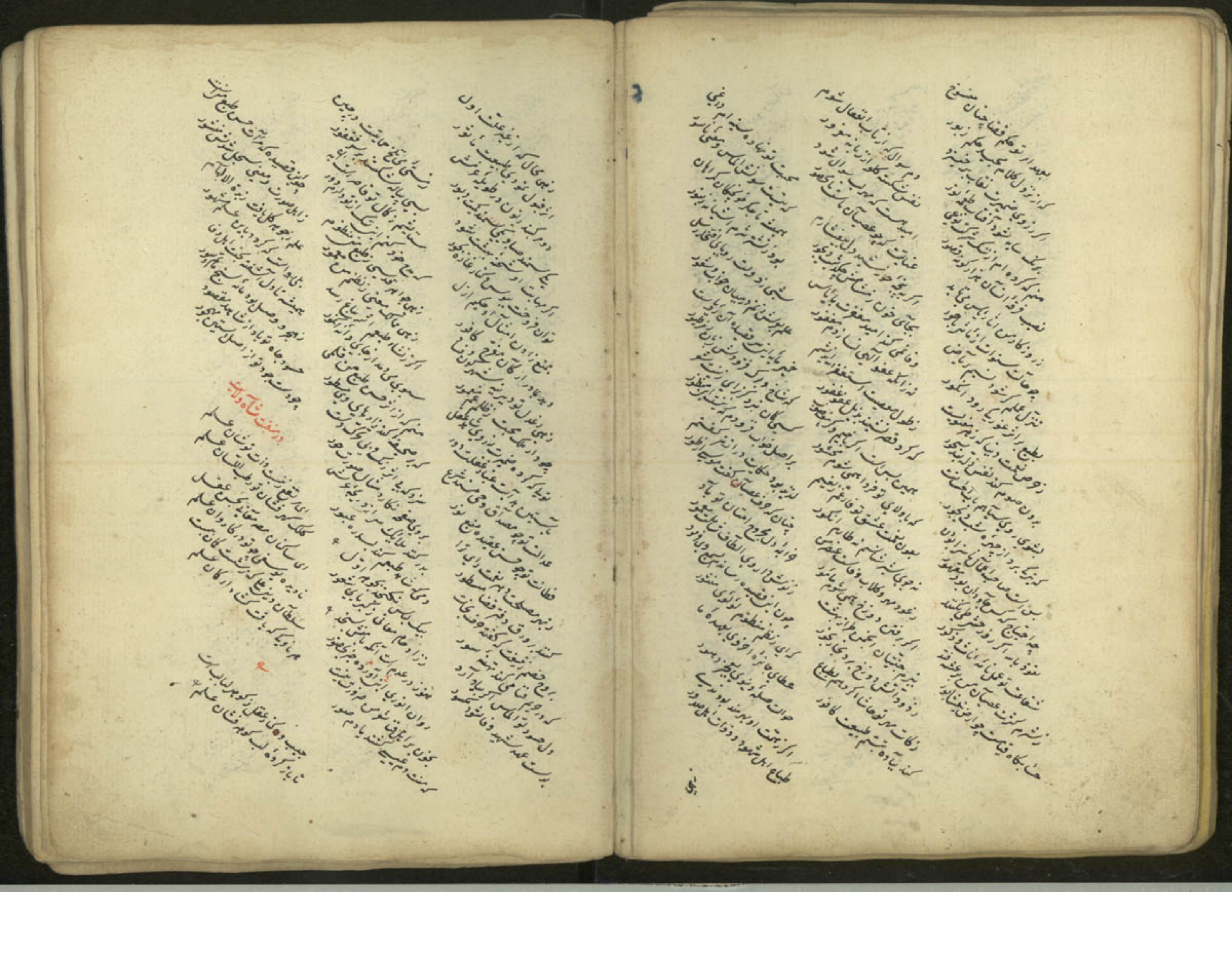


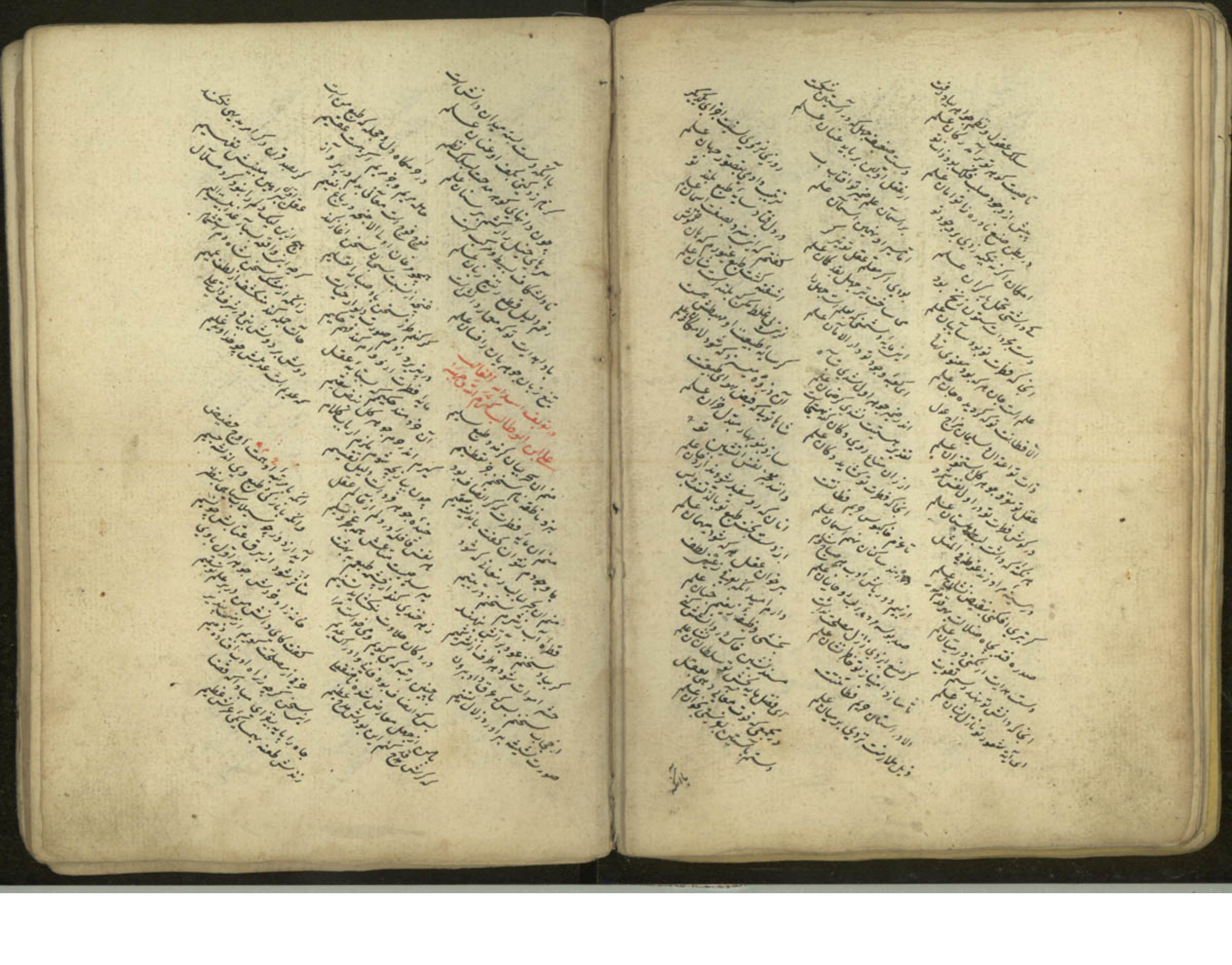


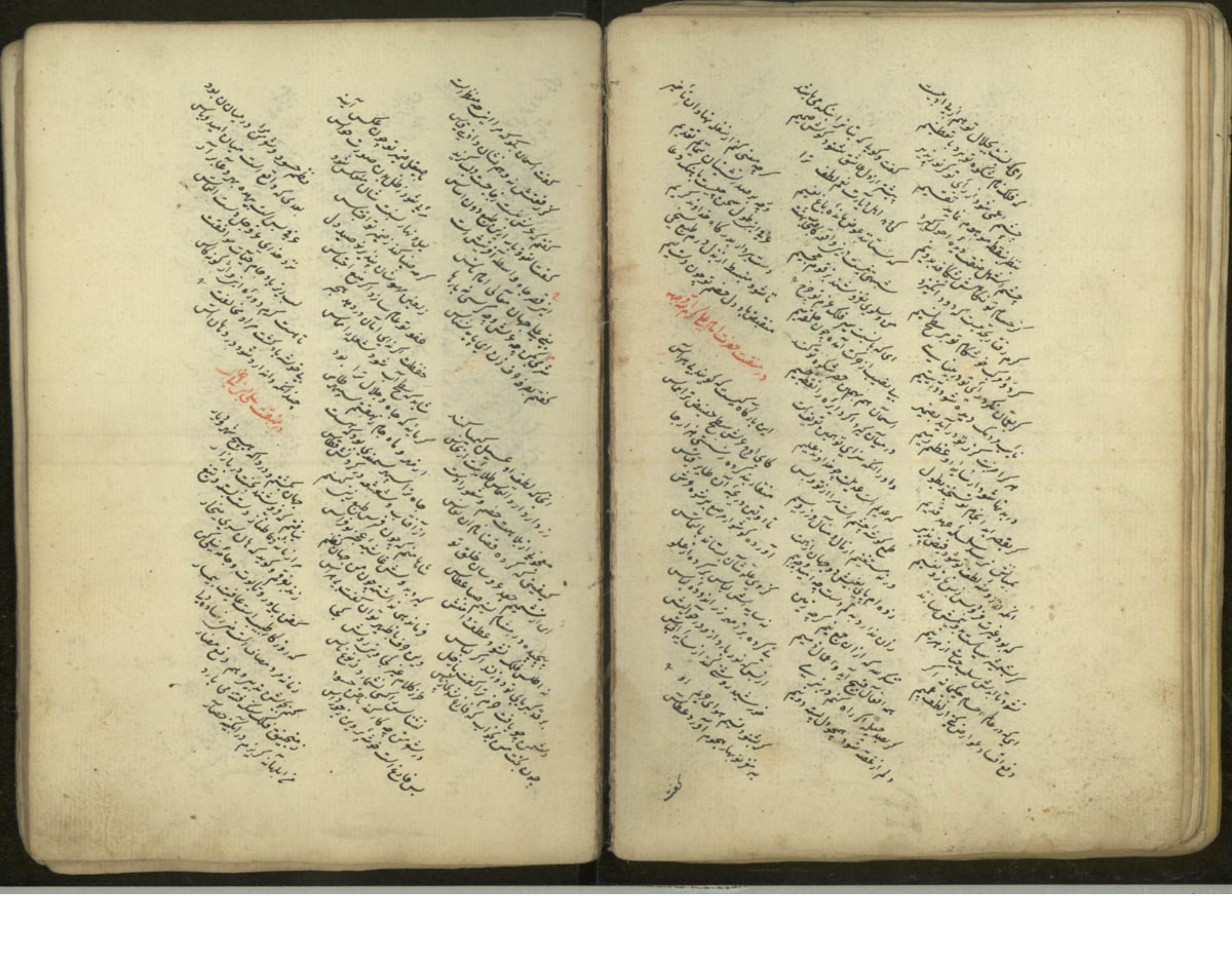


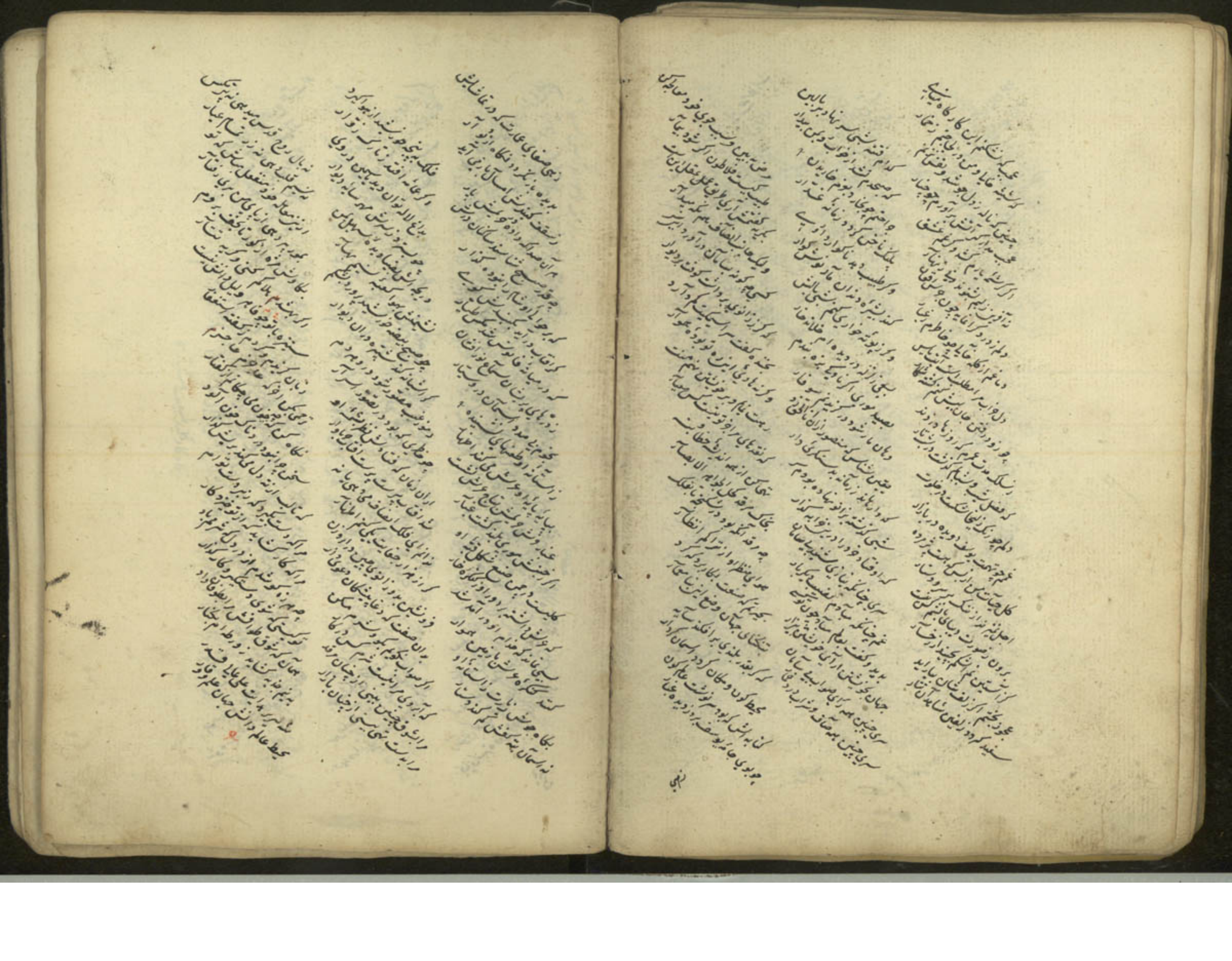


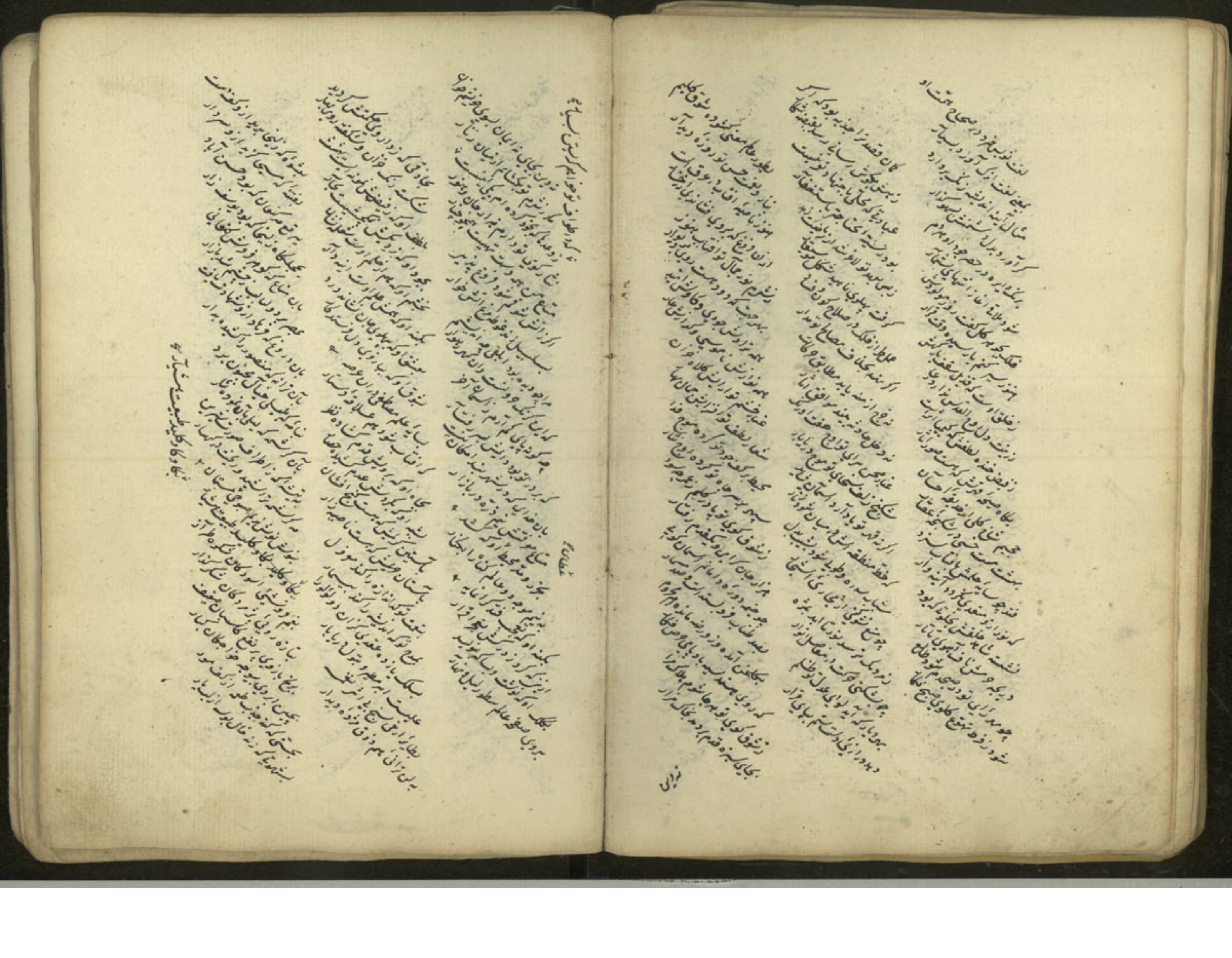


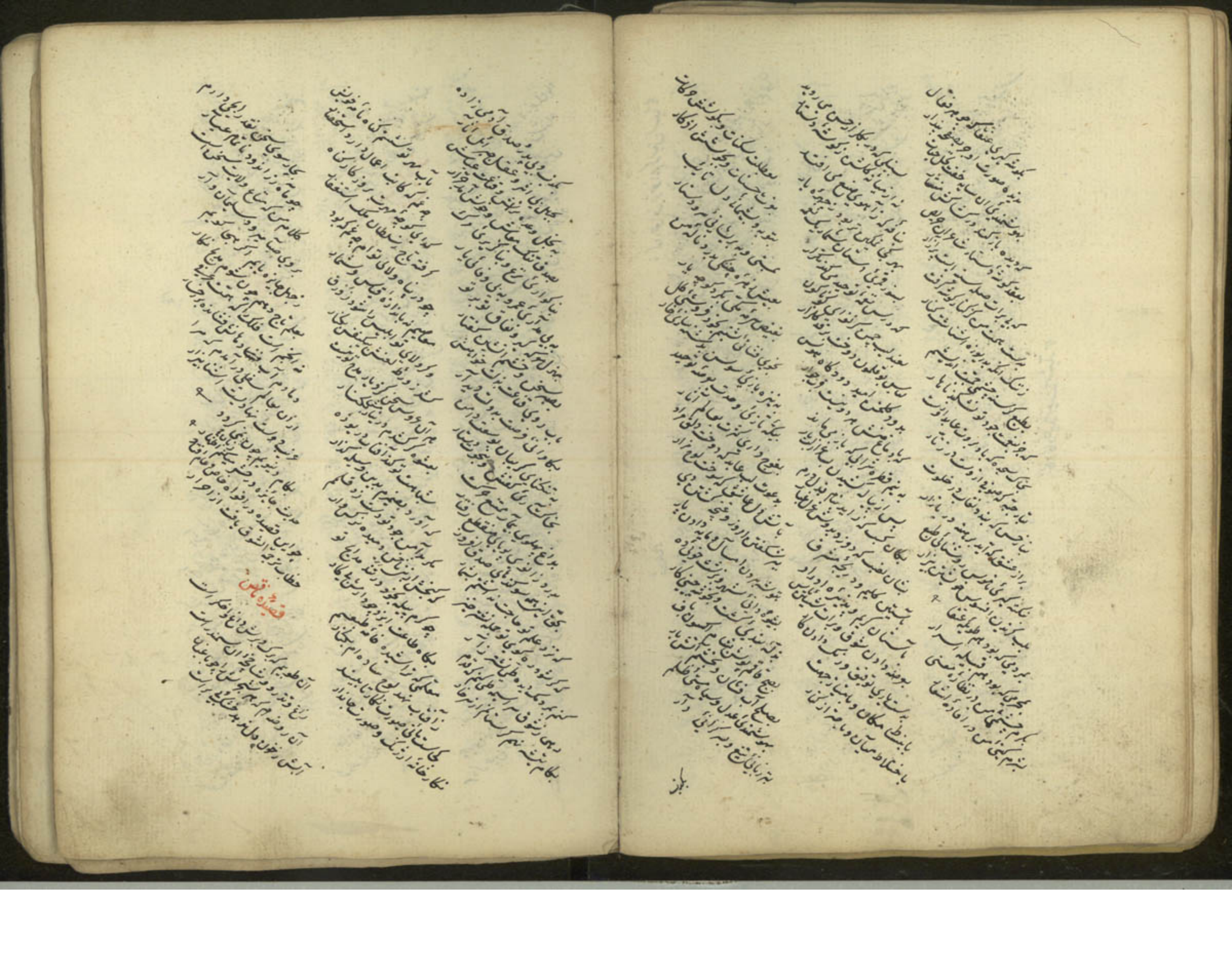


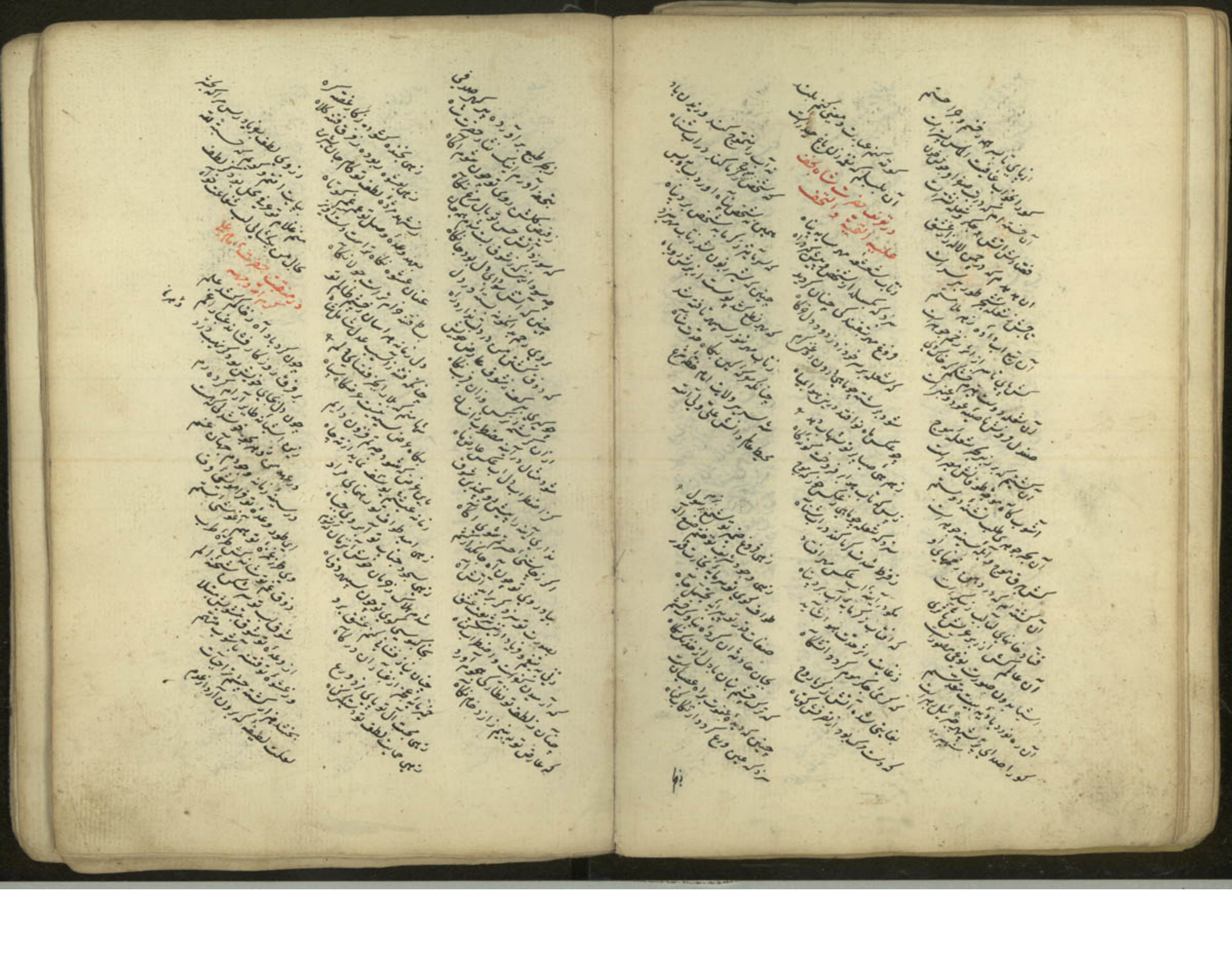


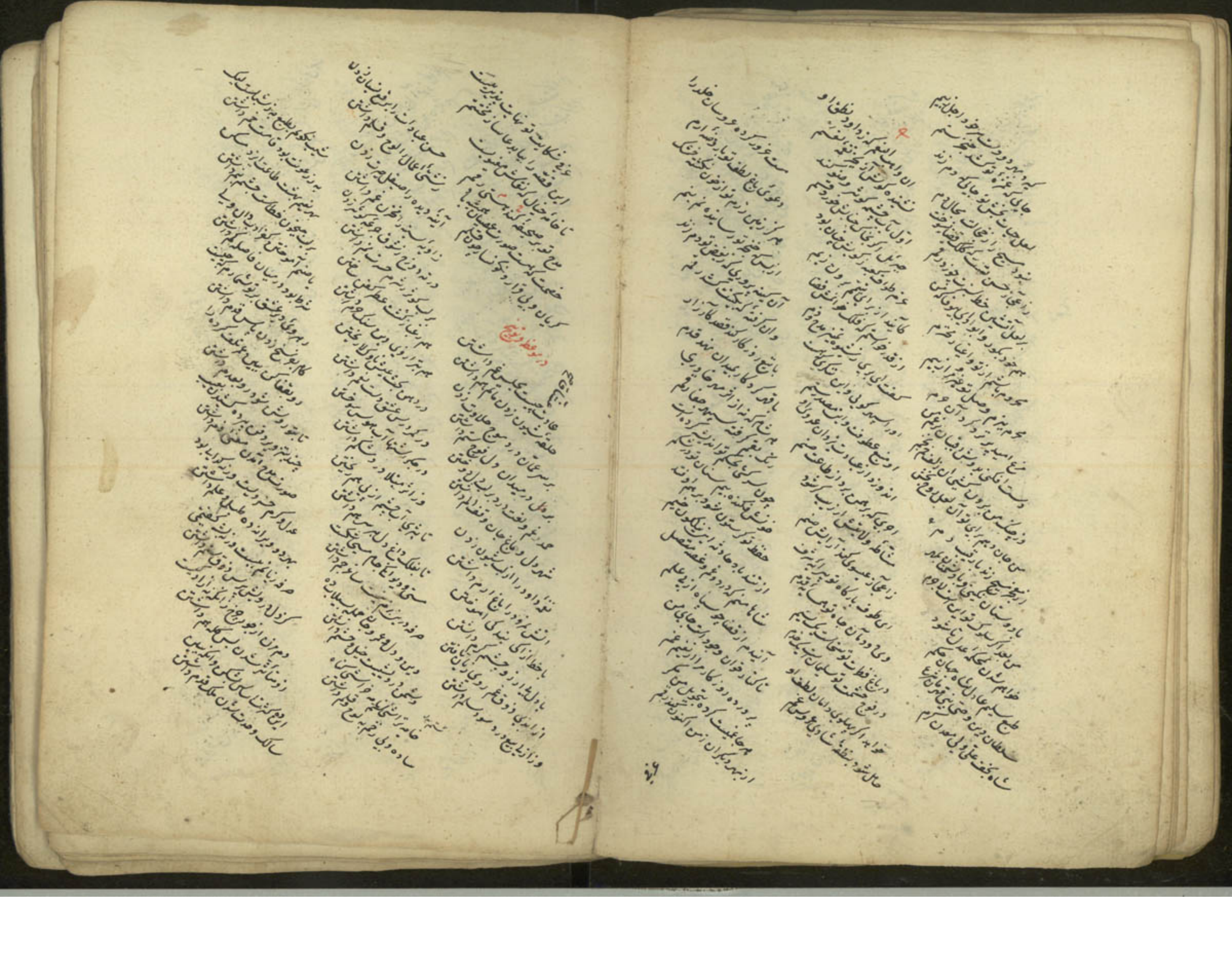


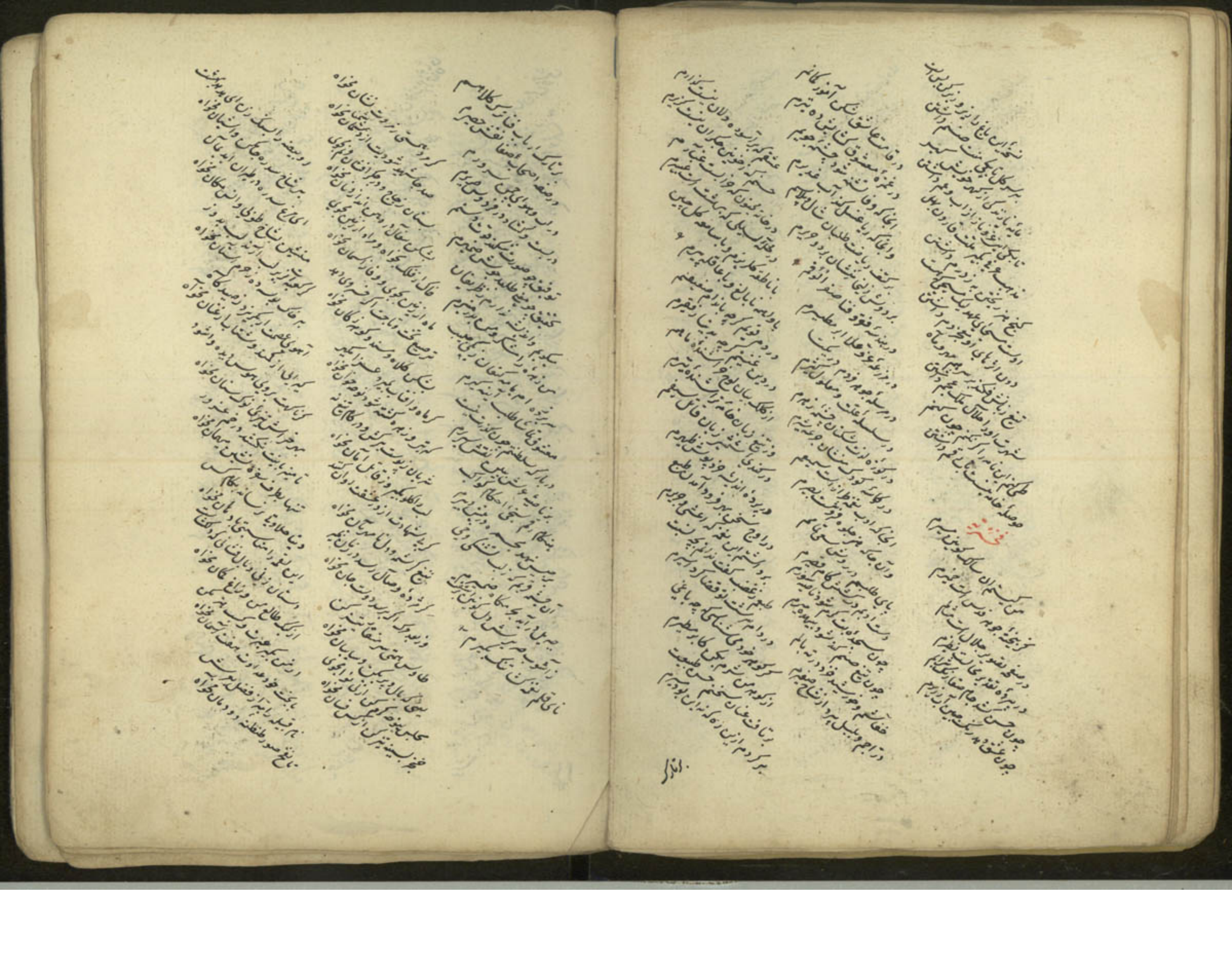


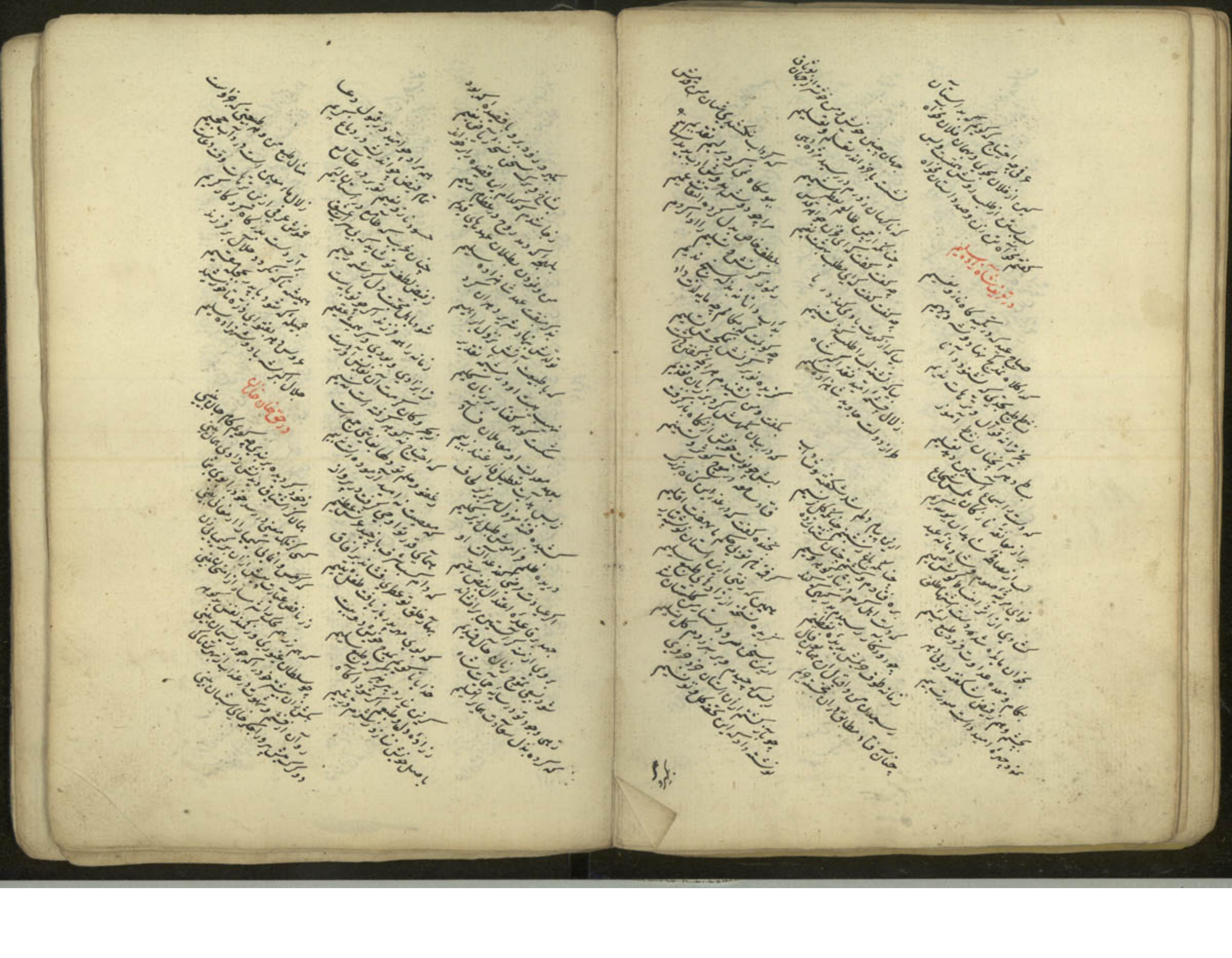


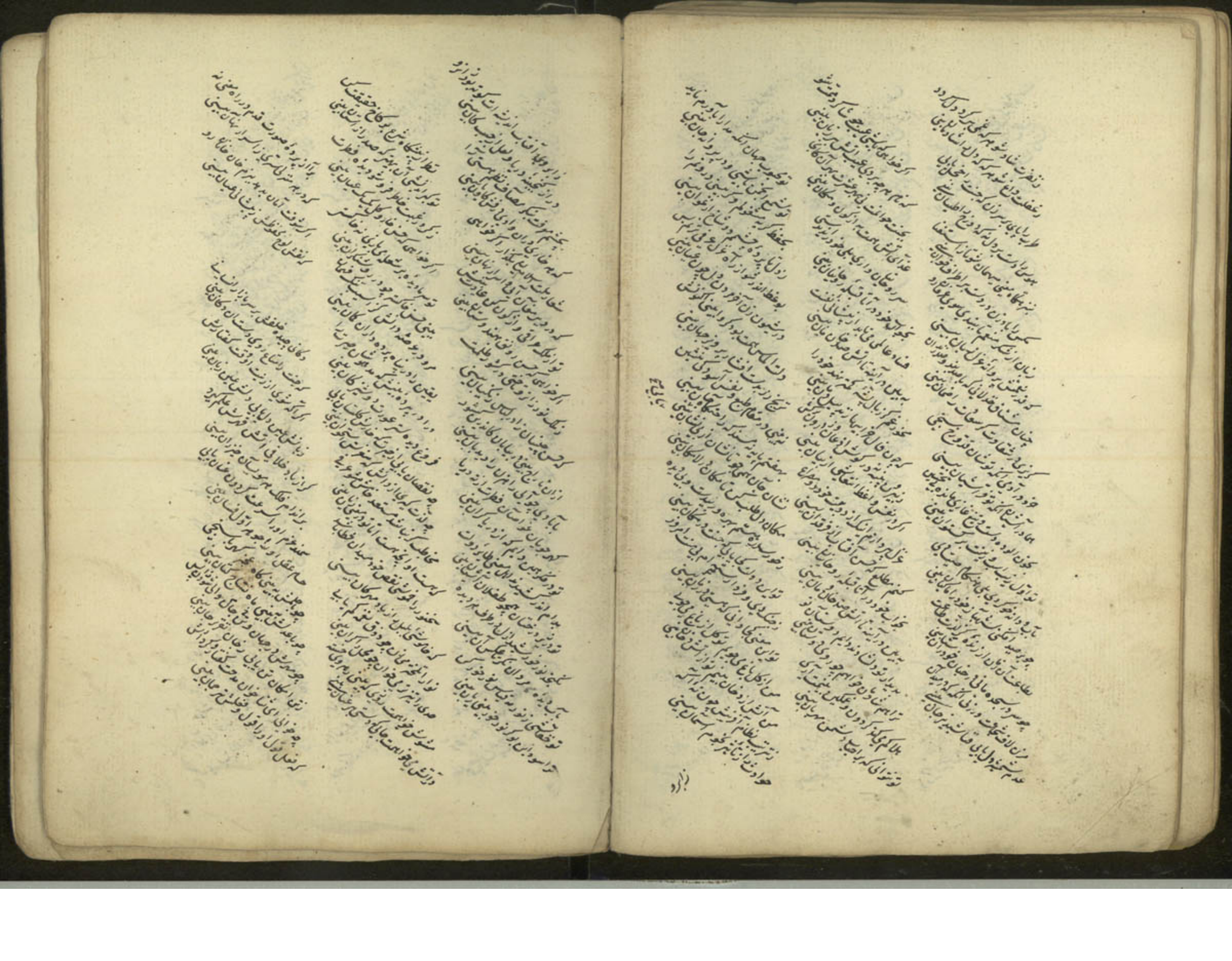


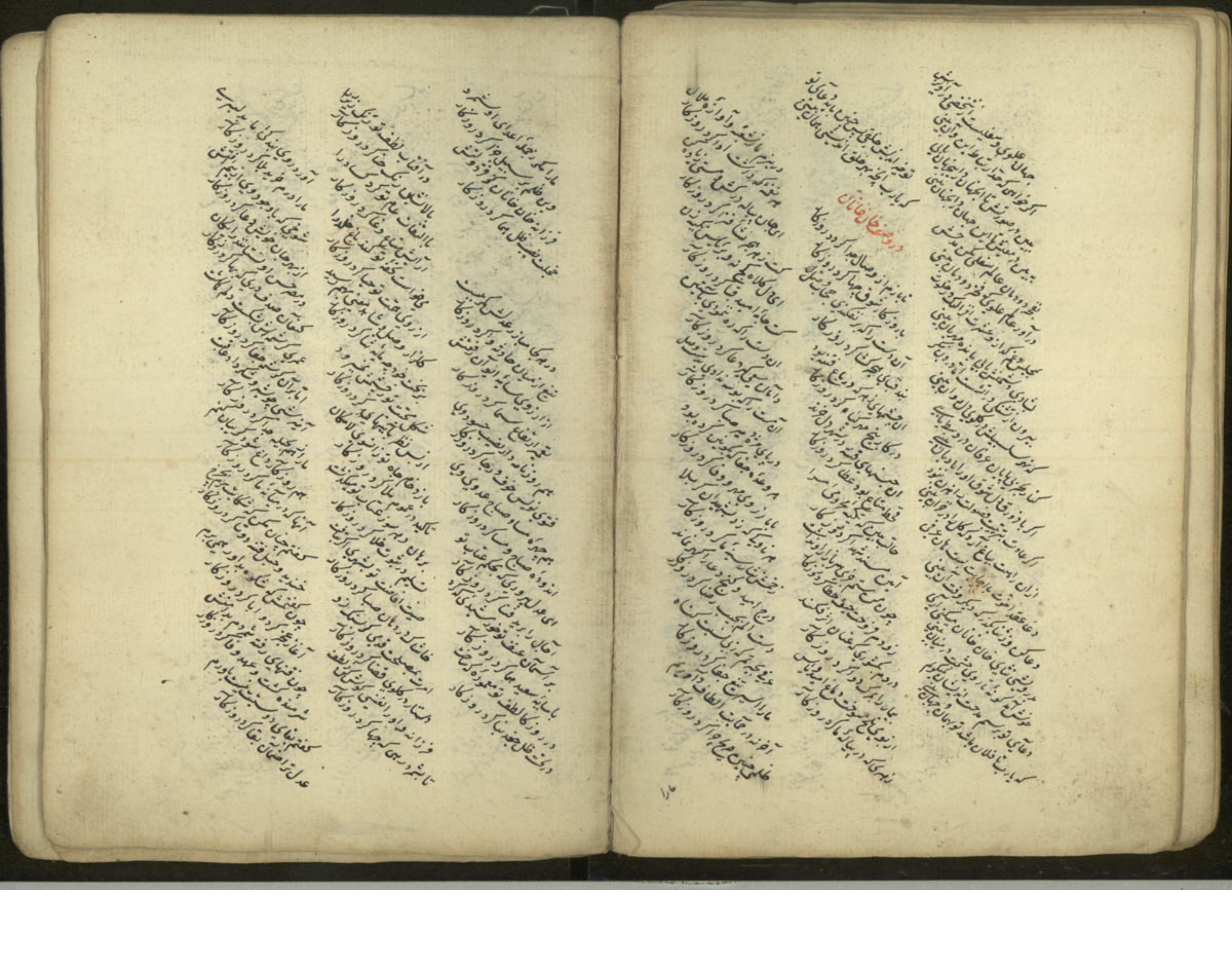


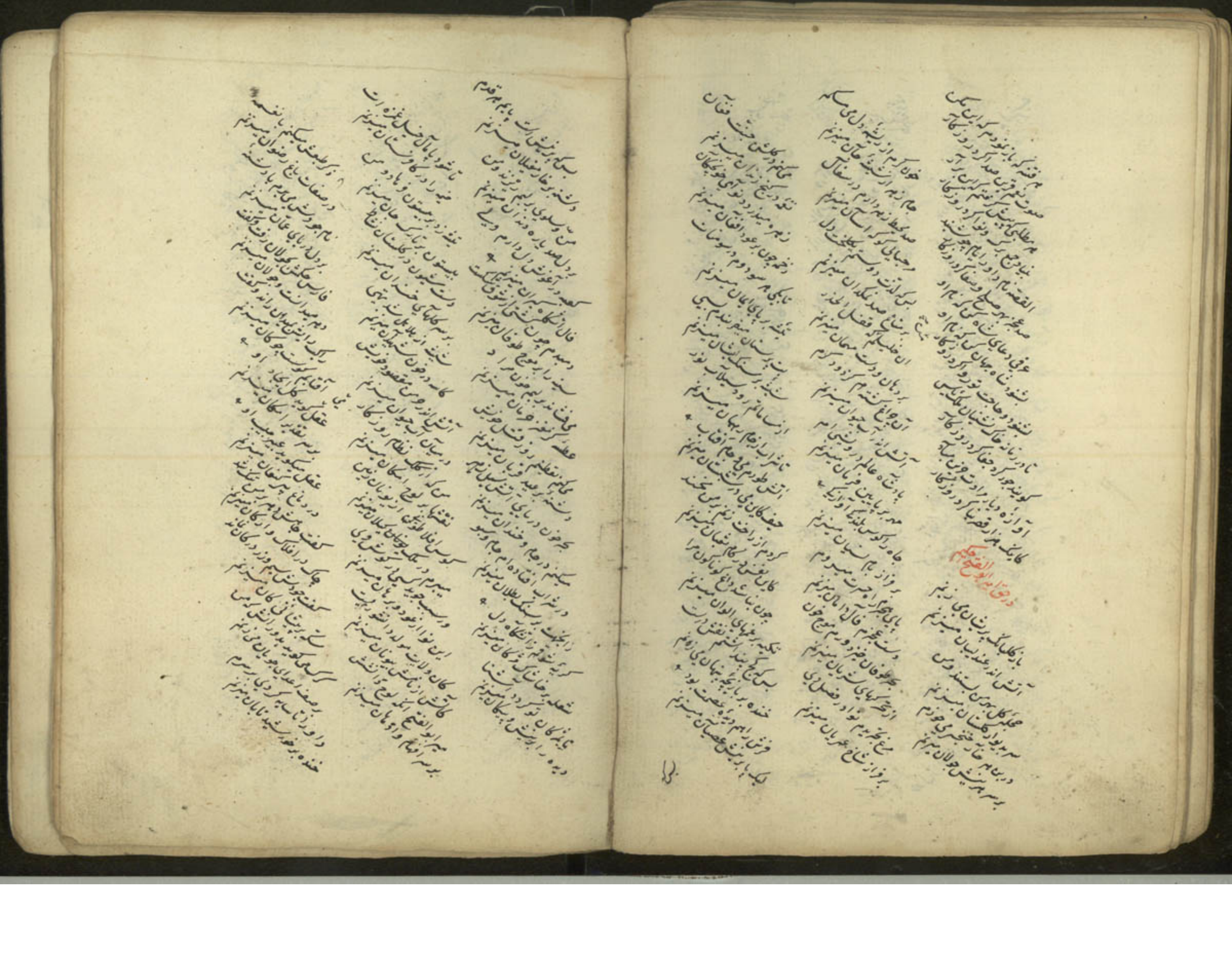


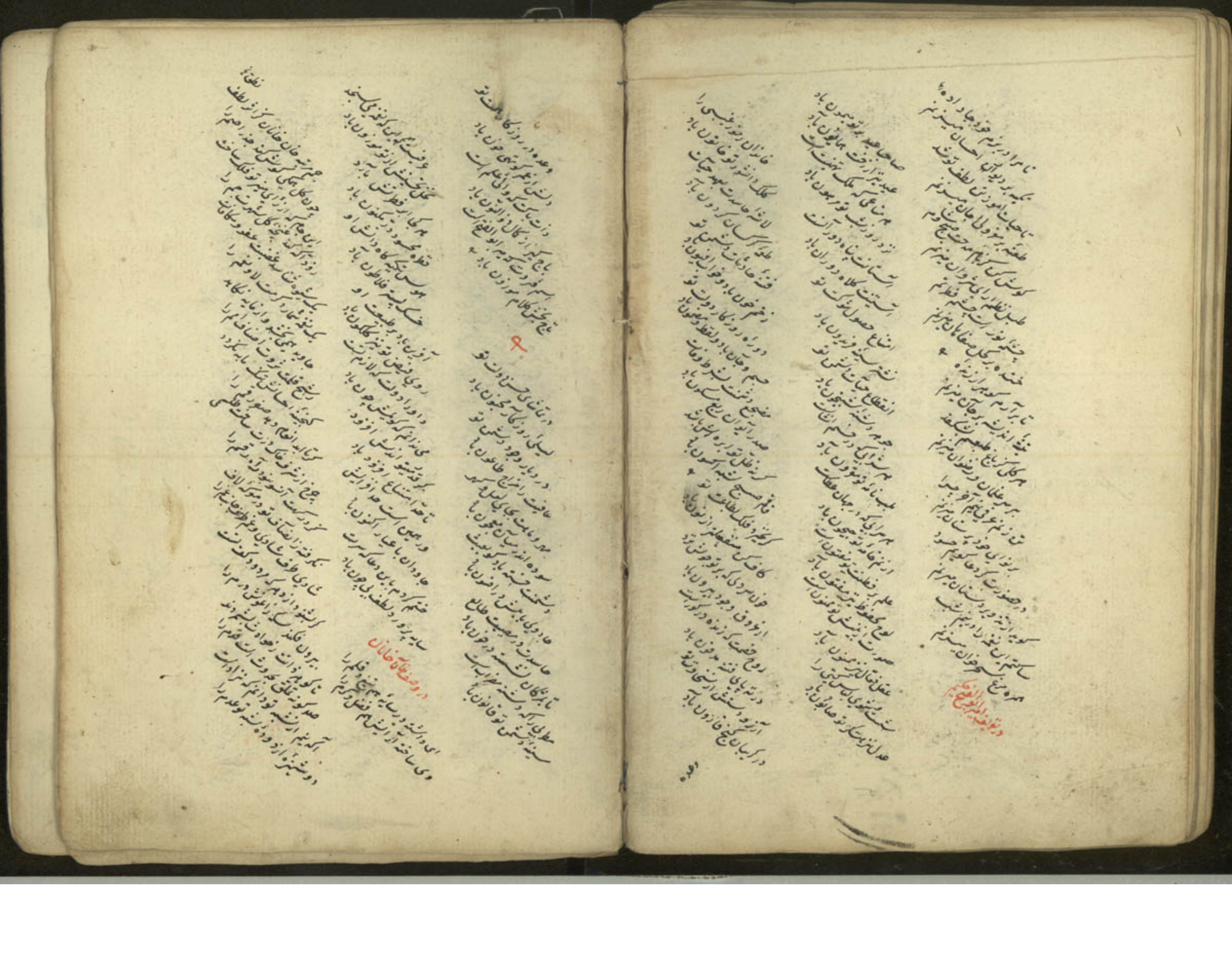


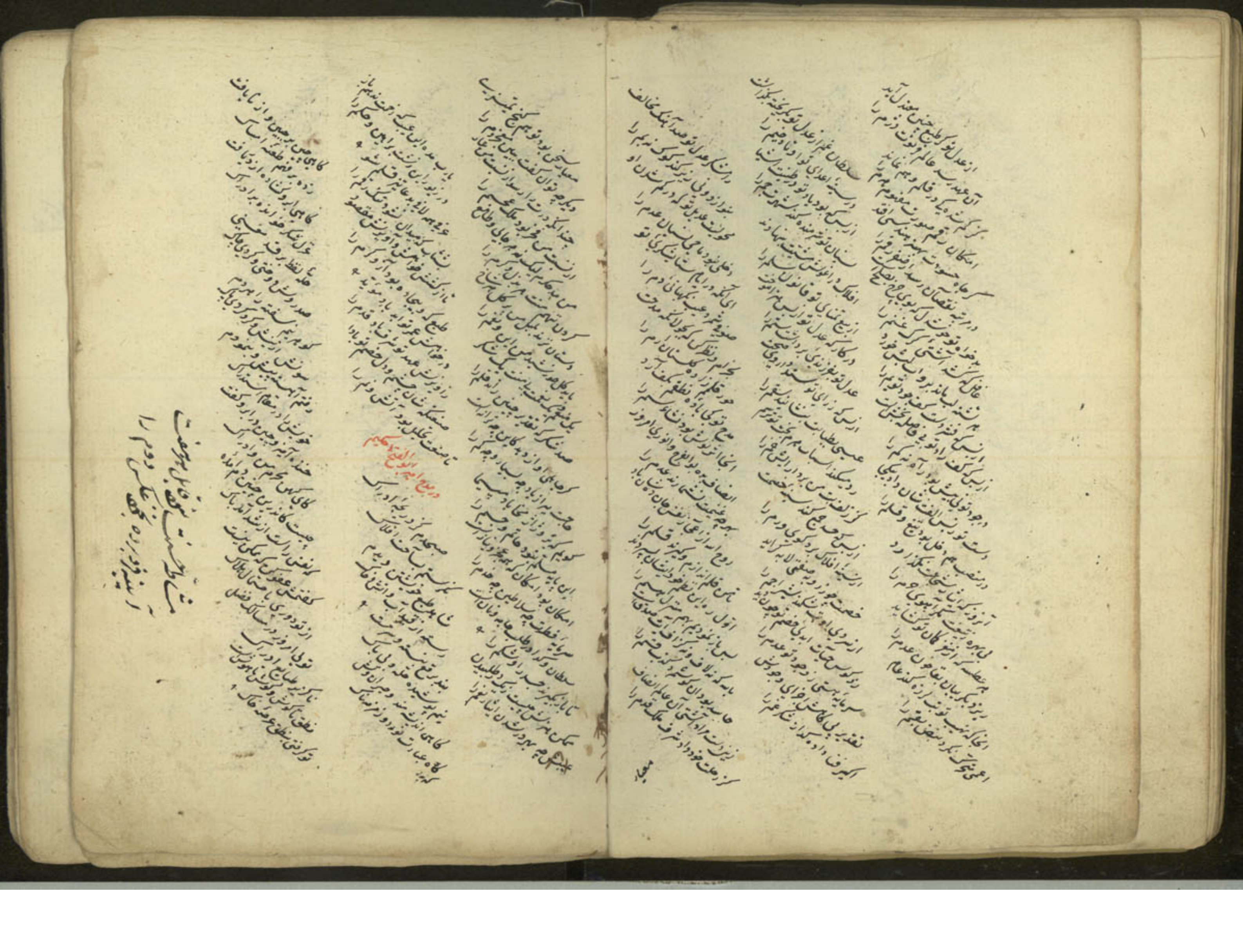


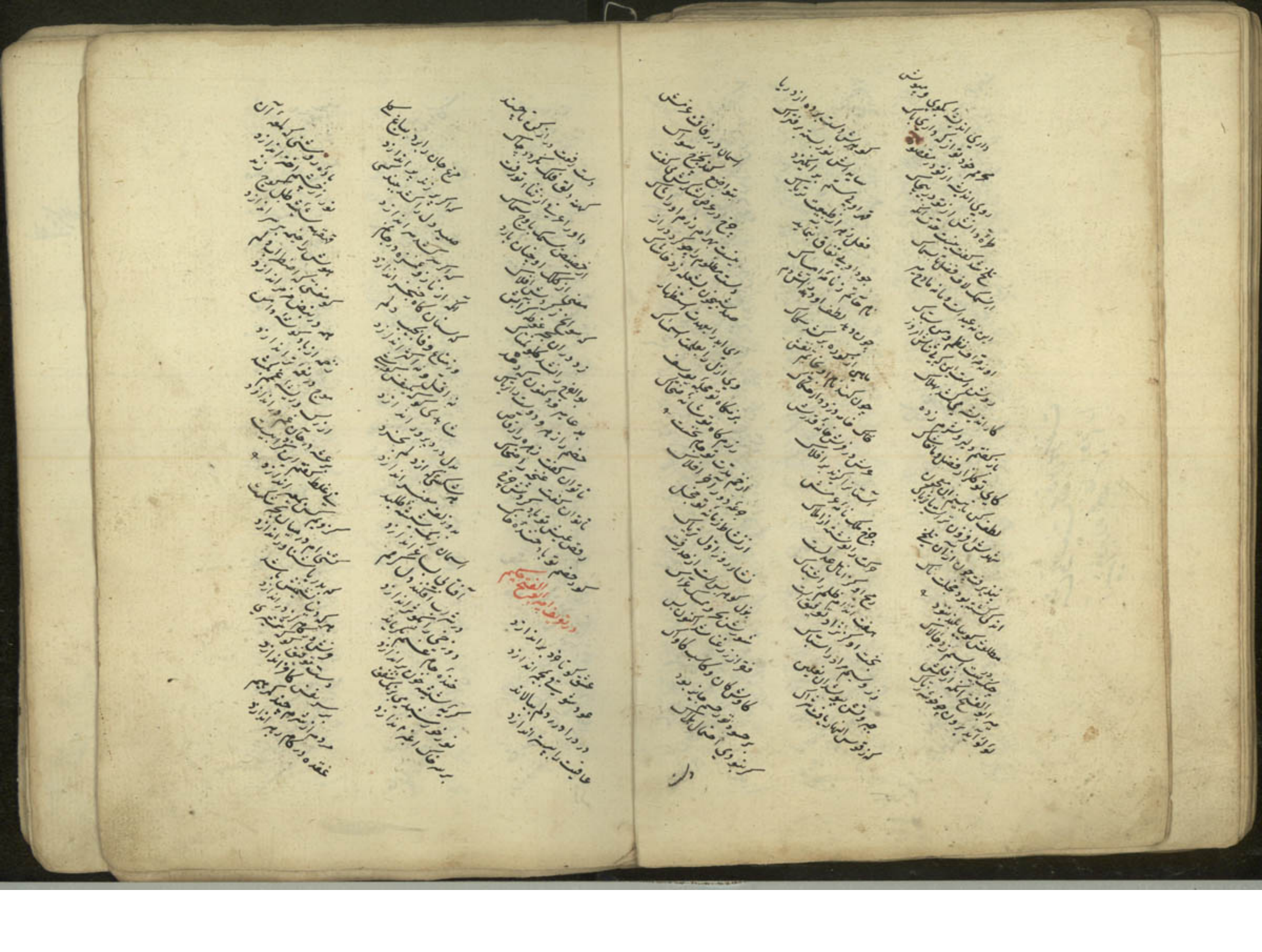


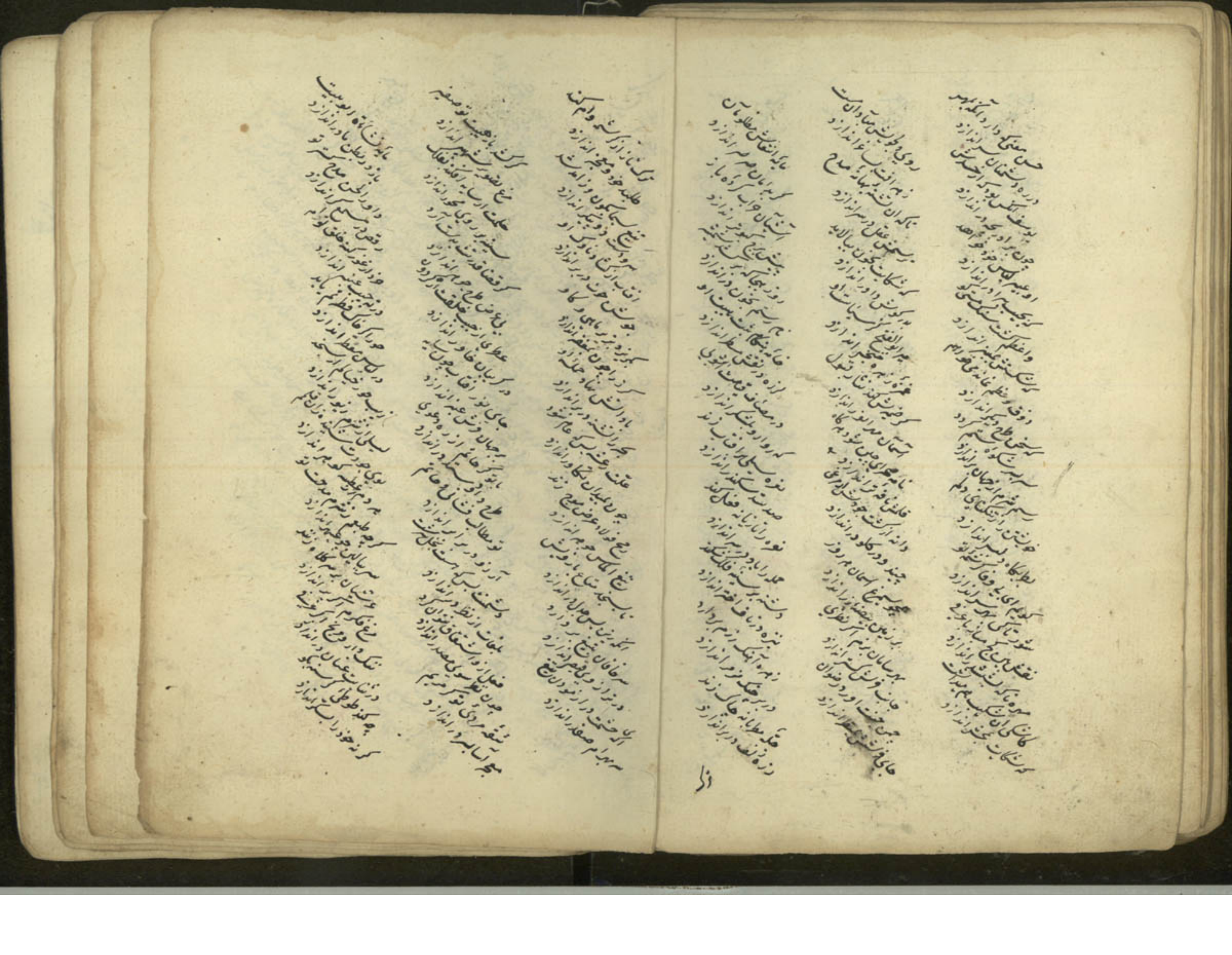


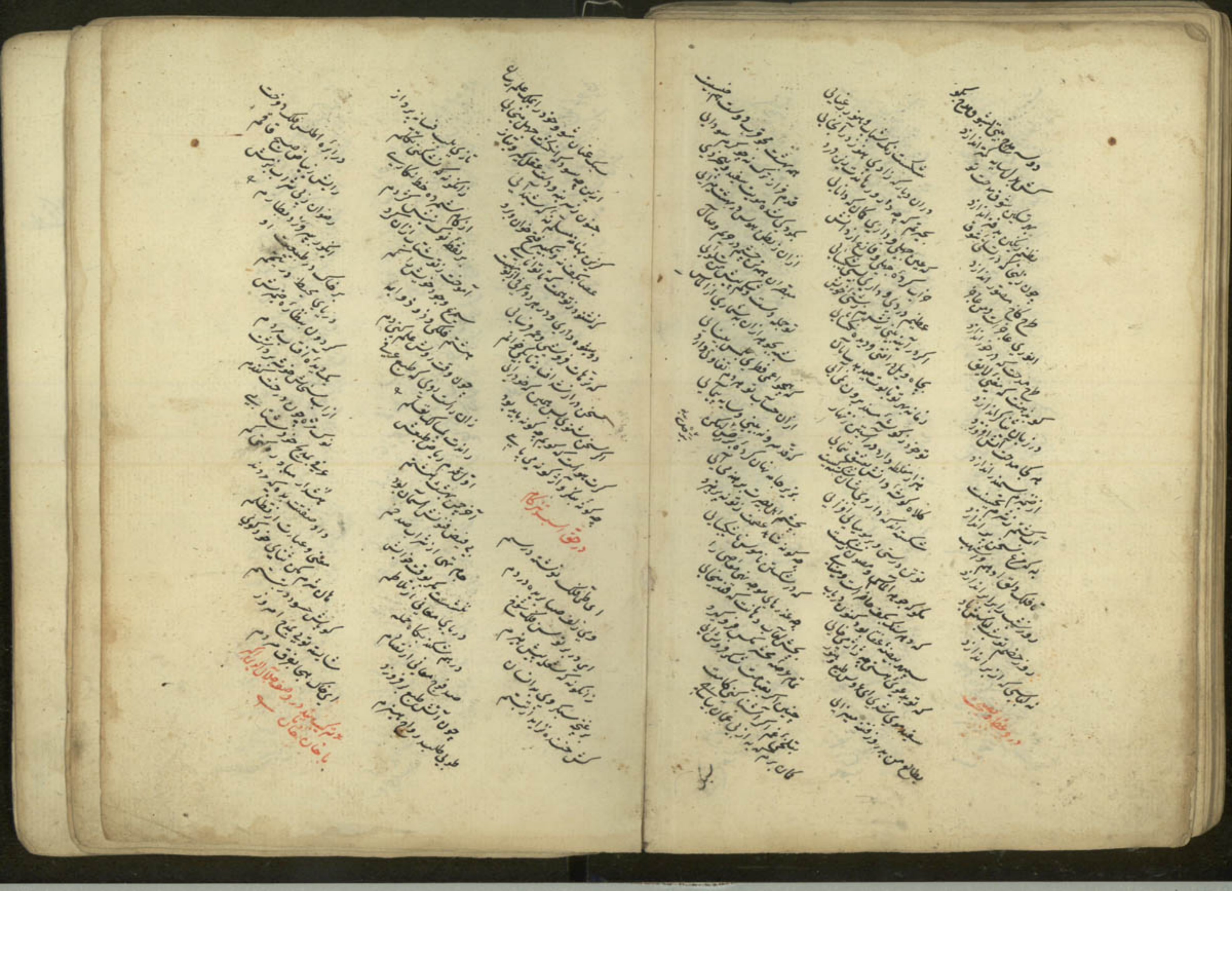


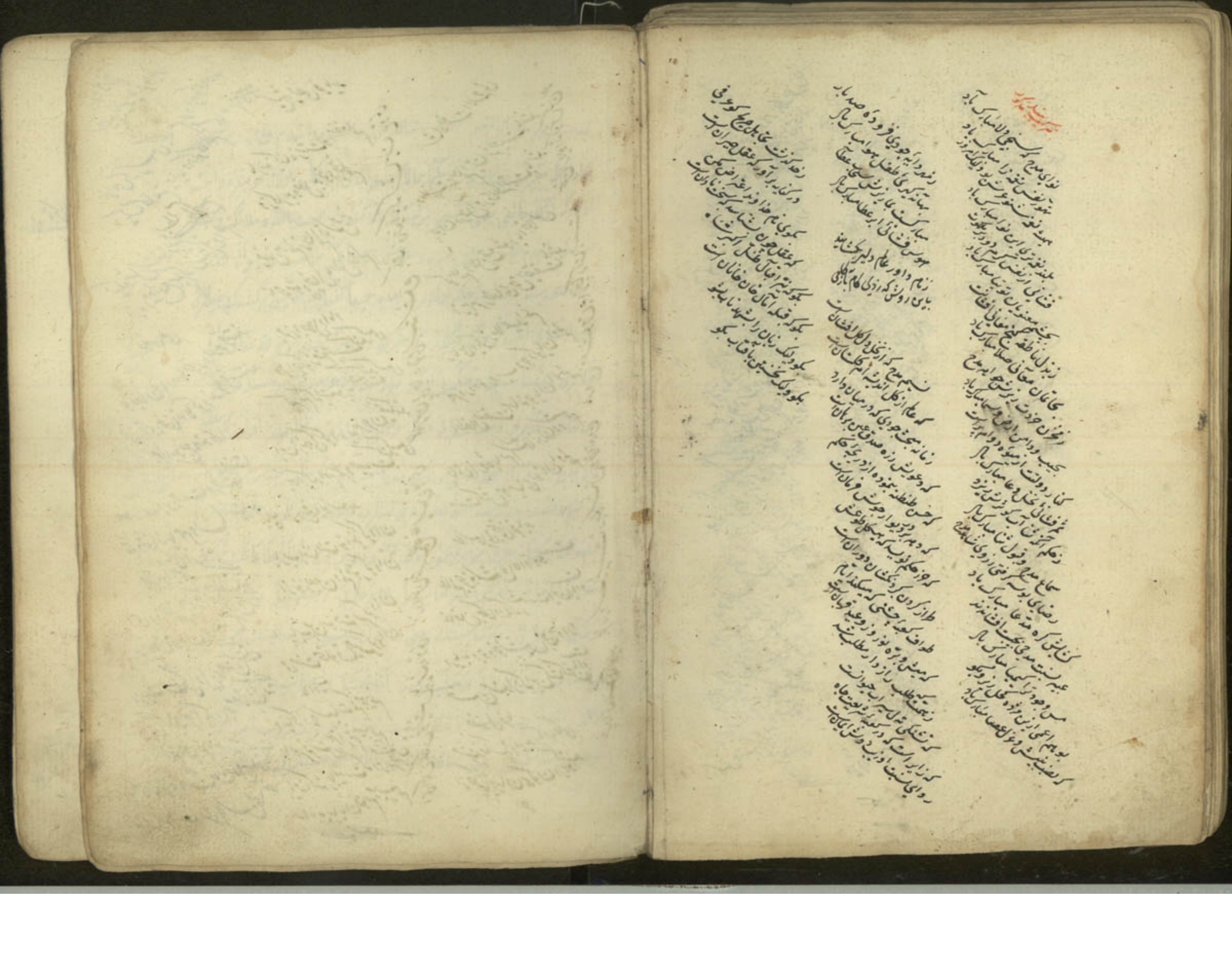














بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله اجمعين

اگاه اولكه معرفت قضا وقدر وحكم اجمالا بس امدى اهل تكليفه اولان مؤمنلره واجب
اولدركه اولا خالقى يعنى ربنى بلويه وايمان كتورب امنت بالله وملائكته وكتبه
ورسله واليوم الآخر وبالقدر خيره وشره من الله تعالى ديجى بركسنه بو منوال اوزره
ايمان كتورسه اسلامنه حكم اولنور بعده جميعا افعال العباد يعنى هركشنك فعللرى
يعنى اشلرى ايكيدن خالى دكلدر برى خير وبرى شر ايكيسى دخى الله تعالى نك
تقديرى وقضاسيله وحكميله اولور لقوله تعالى قل كل من عند الله هر نسنكه واقع اولور
حق تعالى نك تقديرى وقضاسى ايله وحكمى وعلمى وارادتى وتخليقندن اولور لكن مطلق
دكل يعنى هيچ عبدك علاقه دخلى اولماموق معناسنه دكل بلكه خلق اختيار جزيلرى ايله
نه ميل وقصد ايدرلرسه حق تعالى دخى ميللرى وقصدلرينه كوره خلق ايدى ويرر
خصوصا اختيار جزئى برثم قيمورزده قدرتدر ودخى واجب اولان طاعاتك جمله حق
تعالينك امريله ومحبتيله ورضاسيله وعلميله ومشيتيله وتقديريله
وقضاسيله در ومعاصينك يعنى كناهلرك كليسى حق تعالينك علميله
وقضاسيله وتقديريله ومشيتيله در اما محبتيله ورضاسيله وامريله
دكلدر بس حق سبحانه وتعالى هركسه اختيار جزئى ويروب امر بالمعروف
ونهى عن المنكر ايلمشدر كقوله تعالى ولا تموتن الا وانتم مسلمون يعنى البته سز

اولما کوز الاسلم اولدوغی حالده اولیکوز دیمکدر
بس امدی بوندن معلوم اولدیکه کشی مسلم اولمکه
کندو الندە ایمش اختیار جزئی سبیله واثر کشیدە
اختیار جزئی وار ایدوکنە بو ایه کریمه دلیلدر وهدایت
حق تعالیدن حاصل اولور واول هدایتی نفس قبول اتمکله
مهتدی اولور وخلقه ویریلن اختیاری جزئیله هر نیه
قصد واسبابنه مباشرت ایدوب سعی ایدرلرسه
خیر اگر شر استحقاقنه کوره دلرسه الله تعالی تقدیر
اولانی اجرا ایدر ودیلرسه تبدیل ایدوب محو ایدر لقوله تعالی
یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب روایت اولنورکه
الله تعالی لوح محفوظه هرکون اوچیوز التمش کره نظر ایدوب
کیمی دیرکورر وکیمی اولدرر وکیمی عزیز ایدر وکیمی حقیر ایدر
یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید بس جمیع افعالک فاعلی
یعنی جمیع اشلری اشلین حقیقتده الله تعالیدر اما انی
برالکه ملاحظه ایدوکمز ظاهر اولدی اما قصد واختیار
بزدنکه کرکدر حاصل کلام جمیع اعضاء انساندن صادر
اولان افعال البته اللهک تقدیری وقضاسی وحکمی
وارادتی وتخلیقی ایله در اما مطلق دکلدر یعنی اختیار
جزئی بزم قتیمزدە یعنی اهل سنت وجماعت قتنده
قادردر

قادردر زیرا اول اختیارک سعی ایله وجود بولور مادامکه
بو طریقله اولمیه مقصود حاصل اولمز الا امکر نادر واقع اوله
کرچه کم الله تعالی قتنده محال یوقدر لکن اکثر اعمال یعنی
اشلر ومصلحتلر اسبابنه متعلقدر یعنی سببنه مباشرت
ایدرسه مصلحت حاصل اولور مثلا برکمسنه یازو یازمق
مراد اتسه لکن مرکب قوریمش اولسه کاغذ وقلم ومرکب وار
اما مرکب قوری جاری اولمز وجاری اولمغه سبب بر مقدار
صو قومقدر کذلک جمیع اشیانک سببی واردر اول سببلر
ایله مراد حاصل اولور تنبیه ارکان ایمان التیدر بشنک
فهمی اساندر یعنی امنت بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم
الآخر اول بشی بودر اما التنجی قدردر یعنی قدره ایمان کتورمکدر
بو بر فهمی کوچ مسئلەدر عقلی دکلدر نقلیدر وبحثی
دکلدر اعتقاد ایدر اول اجلدن بوندن بحث ایدوب اتمک
ممنوعدر لکن بر مقدار تفصیل اولنمق لازم کلدی هر کیشی
عقل قاصرینه کوره بحث ایدوب غلطه دوشمیه وبحث اتمز
فکر فاسدی نیجه کرکسه ملاحظه ایدوب مخالف مذاهبه
کتمیه اما قضا وحکم نیه دیرلر بیان ایده لم فهمی اساندر اول
ان شاء الله تعالی اما قدر اکه دیرلرکه الله تعالی جمیع مخلوقات خلق
اتمزدن اول خلق اتدکدن صکره کنهیله جمله سنک حاللری نیجه اولسه

كركلدر ونه اختيار ايله جكلدر بلوردى وهرنه اختيار ايده جك
ايسه خير اكر شر اختيارينه كوره تقدير ايتمشدى اكا تخمين
ارادى ديرلر اما قضا اكا ديرلركه حق تعالى قلم اعلايى
ولوح محفوظى خلق ايجاد ايدجك قلمه امر ايدوب
جميع مقدراتى لوح محفوظه اجمالا كتابت ايتمشدى اكا
قضاء ايرادى ديرلر اما حكم اكا ديرلركه لوح محفوظه
اجمالا كتابت اولانى هرنه ايسه كوندى كونه على التفصيل
مخلوقاتك استحقاقلرى وسعيلرى وتركلرى موجبجه
مقتضاى الوهيت هرنه وجهله رواكوررسه خير وشر
خلق ايدوب ايجاد ايدر اكا تكليف ايرادى ديرلر اما
خيرات بالكلية خالقه اسناد اولنه تعظيما تاكه خلق
خير ايشلديكى اختيارينه مغرور اولوب عجب وفخر ايتميه و
دخى شر بالكليه خلقه اسناد اولنه تحقير تحقيرا تاكه خلق شر
ايشلديكى كندو جرمندن بيلوب دخى زياده ايتميه لكن بو خلقه
حجت اولوب دليل اولماز زيرا قضا وحكم خلقك اختيارينه
ودلمسنه وتركنه موقوفدر مثلا سنت يوغرت اولمق
وپنير اولمق وسودى استعمال ايدوب منفعتلنمك و
اهمال اولنورسه ضايع وفاسد اولمق ايت اختيار جزئى
سيله سعينه وتركنه موقوفدر اكر سنت صاحبى سودك
بوغرت

بوغرت اولماسن مراد ايدوب بوغرت اسبابنه مباشرت
ايدرسه الله تعالى خلافن دليجب پنير ايتمز وعكسى دخى بويله در
واسبابنه مباشرت ايتمدين الله تعالى بوغرت ايتمكه قادردر
لكن مباشرتسز عادة الله دكلدر اما بعض زمانده بوغرت
اولموب خلاف واقع اولورسه نادردر النادر كالمعدوم ويا خود
علله نقصان اولمشدر پس امدى اختيار جزئى سببله
هرنه سعى ايدرلرسه اكر خير اكر شر استعدادنه واستحقاقنه
كوره الله تعالى حكمى موجبجه دلرسه تقدير اولانى قضا اولندوغى
كبى حكم ايدوب اجرا ايدر ودلرسه محو ايدر اكاه اولكه قدرى
مذهب اولان خلقده قدرت تامه زعم ايدوب خير وشرى
مطلقا خلقه اسناد ايدرلر وجبرى مذهب اولان خلقه
ويريلن اختيار جزئيه يى حقير كوروب خيرى وشرى مطلقا
الله اسناد ايدرلر ومعتزلى المذهب اولان عوالت ملاحظه
ايدوب خيرى مطلقا خالقه اسناد ايدرلر وشرى مطلقا
خلقه اسناد ايدرلر وقدرى وجبرى ومعتزلى مذهب اولنلرى
وفرق ضالهنك جميعيسى اهل سنت وجماعت مذهبنه مخالفدر
رسول الله صلى الله عليه وسلم ايتدى يا قتيجه ده بنم امتم
يتمش اوچ بلوك اولور جميعيسى جهنمه كيرر الا بر بلوكى
جنته كيدر ديدى يا رسول الله اول جنته كيده جك بلوك

متعیسدر دیدلر جواب ویردیکم بنم اثرم اوزرینه یعنی ابنم بولمه واصحابم بولنه کیدنلر دردیدی اولکه اهل سنت وجماعت مذاهبیدر دیدی ودخی اهل سنت وجماعتک اتفاقلری بودرکه اول نسنه که خلقدن صادر اولور اگر خیر اگر شر الله تعالینک تقدیری وقضاسی وحکمی وعلمی وارادتی وتخلیقی ایله اولور اما خلقک کندویه ویرلمش اختیار جزئیله در اول اجلدن امر بالمعروف ونهی عن المنکر اولنمشدر شویلکه انسان کندویه ویرلمش قابلیتنی واختیار جزئیتهٔ لی حق تعالینک رضاسنی اولدوغی یرلره صرف ایدوب قصد ایدرسه الله تعالی دخی اول کشینک دلهدوکنه کوره قوة وقدرت ویروب خیرنی خلق ایدی ویرر فضلندن واگر شویلکه اختیار جزئیسنی طبیعت مقتضاسیله شره قصد ایدرسه الله تعالی دلدوکنه کوره قوة وقدرت ویروب شر خلق ایدی ویرر عدلندن واگر انسان خیر قصد ومراد اتدکده خلق ایدی ویررسه وشر قصد اتدکده خلق ایدی ویرمه عدالت بولنمزدی وبخیل اولمق ویاخود شر خلق اتمکه قادر اولمامق اکلنوردی اول اجلدن هر کیشی خیردن وشردن هر نیه قصد ایدرسه خالق دخی خلق ایدی ویرر واهل ایمان عقائدندن بری بودرکه مؤمن

مادام

مادام حیوتده در بین الخوف والرجا اولمق گرکدر بلکه خوف زیادهجه اولمق گرک اولی در اما محتضر اولدقده رجا غالب اولمق گرکدر زیرا اول زمانده غیری چاره یوقدر بلکه صافیجه رجا اوزره اولمق اکشندر انتهی الرتبة المخلصین والحمد لله رب العالمین

تمت الرساله

فی اوسط رجب

المبارک سنه ۱۱۹۶

۴۴۴

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله والله اكبر الله اكبر ولله الحمد

هر کیم بعد از سنّت بامداد وقبل از فرض یوز مرتبه سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله دیسه وبعد از ان بو مناجاتی اوقیه الله تعالی حضرتی کناهنی عفو ایلیه و نامه اعمالنه ثواب یازار

بسم الله الرحمن الرحیم

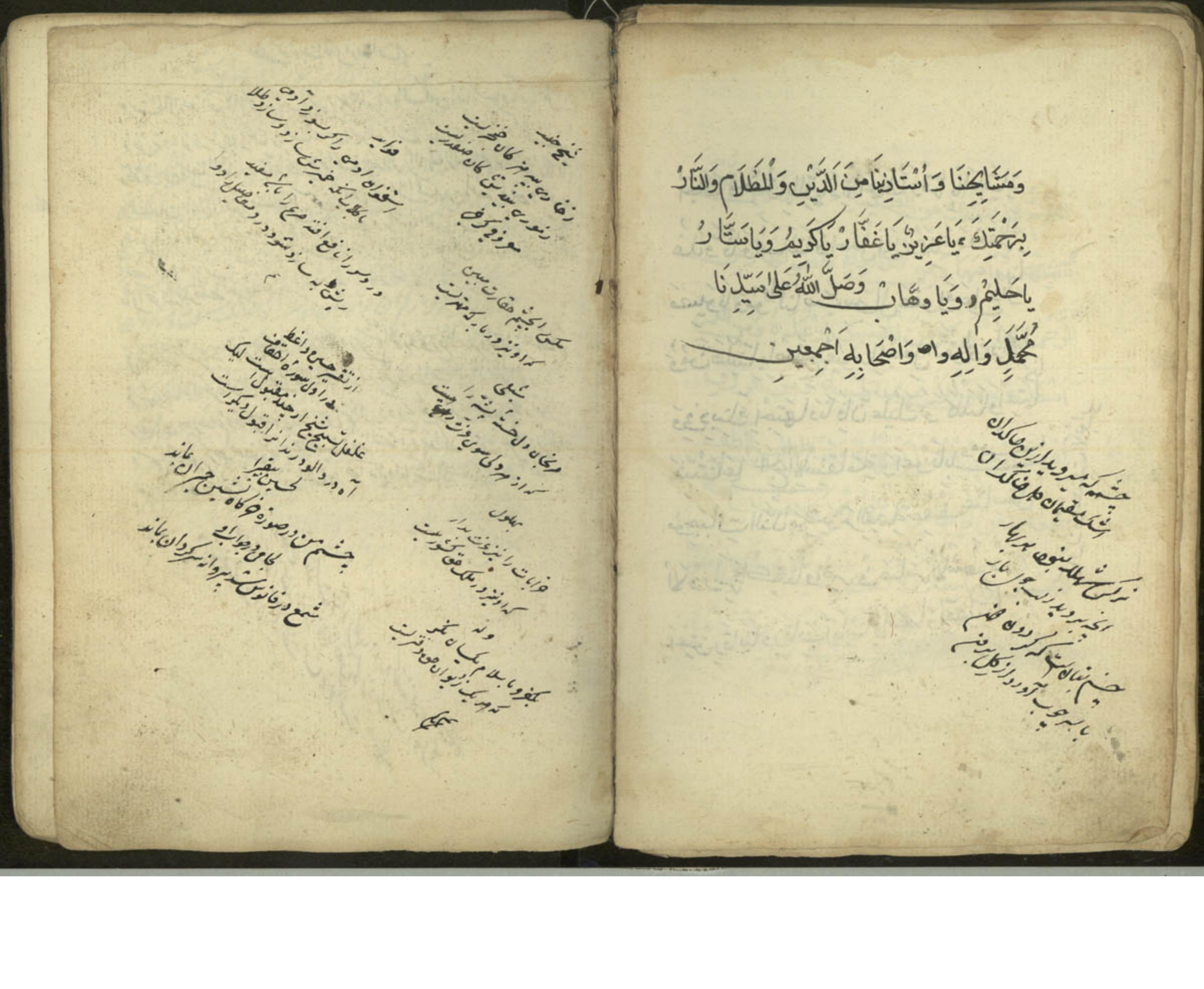
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَشَفِيعِنَا وَشَفِيعِ ذُنُوبِنَا وَطَبِيبِنَا وَطَبِيبِ قُلُوبِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلٰى اٰلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّ الْاَعْلٰى الْوَدُودِ يَا وَدُودُ اَللّٰهُمَّ يَا وَاجِبَ الْوُجُودِ اَفِضْ عَلَيْنَا اَنْوَارَ رَحْمَتِكَ وَيَسِّرْ لَنَا الْوُصُولَ اِلٰى كَمَالِ مَعْرِفَتِكَ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا وَلَا مَعْرِفَةَ اِلَّا مَا اَلْهَمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ

اللهم انا نسئلك من العصمة دوامها ومن النعمة
تمامها ومن العافية حصولها ومن
الرحمة شمولها ومن العيش ارغده ومن العمر
اسعده ومن الوقت اطيبه ومن الرزق
اوسعه ومن الفضل اعذبه ومن اللطف
انفعه ومن الانعام اعمه ومن الاحسان اتمه
اللهم كن لنا يا جبار ولا تكن علينا باصلاح عيوبنا
اجعل التقوى زادنا وفي [illegible] اللهم اختم بالسعادة

اعذبه [illegible]

آجالنا وحقق بالزيادة اعمالنا وقرن بالعافية
غدونا واصالنا واجعل الى رحمتك ومغفرتك
مصيرنا ومآلنا صب سجال عفوك على ذنوبنا
ومن علينا باصلاح عيوبنا اجعل التقوى زادنا
وفي دينك اجتهادنا فان عليك توكلنا واعتمادنا
ثبتنا على نهج الاستقامة واعذنا من
موجبات الندامة يوم القيمة خفف عنا ثقل
الاوزار واكفنا واصرف عنا شر الاشرار
اعتق رقابنا ورقاب آبائنا وامهاتنا

وارزقنا معيشة الابرار



ومشايخنا واستادينا من الدين وللظلام والنار
برحمتك يا عزيز يا غفار يا كريم ويا ستار
يا حليم ويا وهاب وصلى الله على سيدنا
محمد واله واصحابه اجمعين

مطلب كون بيت المال اربعة اقسام

وبيت المال اربعة احدها الزكوة والعشر والخمس وهو للفقراء والمساكين وابناء السبيل وثانيها الخراج
والجزية وما يؤخذ من تجار الكفار والمستأمنين وهو للغزاة والقضاة والمفتين والمحتسبة
والمؤذنين وسد الثغور وبناء الحصون والمساجد وكري الانهار العظام وما فيه دار الاسلام
والمسلمين وثالثها التركات التي لا مستحق لها وهو لنوائب المسلمين ونفقة المرضى واللقيط
وعقل جنايته وكفن الموتى وما يراه الامام من المصالح ورابعها اللقطات فيتصدق بها بشرط
الضمان وما يراه من المصالح وانما وجب ان يكون اربعة لان لكل مال منها حكما يختص به لا يشركه
مال آخر فيه فلو خلط لتعذر لانه صرفه الى مصرفه   كذا في شرح الوافي

في حاشية الشرجية من شرح مجمع الائمة الكردري شم الورد وريح العطر والغالية للصائم
في شهر رمضان لا يكره عند اهل السنة والجماعة لما روي عن رسول الله صلعم انه شم الورد في شهر
رمضان وهو صائم وقال بعض الروافض شم الورد وريح العطر يكره للصائم لانه يقوي الدماغ
وشم الكافور كرهه بعض الناس في الصيف دون الشتاء وهذا كله يخالف اهل السنة والجماعة
لعدم الافطار والدخول في المنفذ المعتاد حرره الرواياتي [illegible] جوكوه عفى الله عنه

[illegible]

تاريخ عسكر ايران اولان صدر اعظم مشرف الحاج احمد پاشا
حضرتلرينه طهماسب طرفندن گلان صورت نامه در

سنكه بقاء معتمد الدوله وحامي عسكر ايران اولان احمد خان سن سنك زمان صدارتكده آدملرمز
آستانه [illegible] گلمش ايدي انك ودلالو ايلك ايدوب حالا بكره موجب كسر عرض [illegible]
اول صنف مجهول النسب واول معدوم الحسب بي دين وبي مذهب سبابه وملعون
سرخ سر شاه ايرانلو اذعا ودولت آل عثمان دخي اكا اعانت ومسند ايرانه
جلوس ادعاسيله بو مار ركران بوانه دكين دولت آل عثمانك مسجعا وشيردان
وزراسي تحمل ايدوب عقل وكياست وبهادرلق وشجاعت تمام بو خصوص
سنك الكده نظام بولمق ايكون جانب غيبدن سكا خطاب اولمش وله ايندن
قصدن حركت وطراغز اول نسبت الودكر قد ميلا ايا نح بصد رمق
بزم دخي او رميزه وشان ناموس سلطنتمزه غايت كران كلمكلسره
زحمت اولمسون عزه زجيده   اذا دخل الوجس ترك الجس نه مظهر
اولورسن برباز اقور تلوكوره لم كيمك تباعي رواج بولور وكيمك باسنه
هماي دولت قونار   مردانه برك ايكن حركت ايتمييه سن
م

هذه فوائد منقولة من تأسيس التقديس لامام الحرمين في المتشابهات

بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم ذكر الصورة
قوله عليه الصلوة والسلام ان الله تعالى خلق آدم على صورته وروى ابو هريرة رضي الله
لا يقولن احدكم لعبده قبح الله وجهك فان الله خلق آدم على صورته قال يحتمل
ان يكون هذا الضمير عائدا الى غير آدم والى غير الله وعلى هذا اخر قال للانسان
قبح الله وجهك ووجه من اشبه وجهك فهذا يكون شتما لآدم فان صورة
آدم مشابهة لصورة هذا الانسان وذلك غير جائز وخص آدم بالذكر لانه ابتدأ
خلقته على هذه الصورة ويحتمل ان يكون الضمير عائدا على آدم عليه السلام
وهو اولى الوجوه اذ هو اقرب مذكور لان الله تعالى اخرج آدم من الجنة
ومعه الحية والطاووس فغير خلقتهما وابقى آدم على خلقته الاولى اكراما له
وصونا عن علامات المسخ فقوله خلق آدم على صورته اي صورته الاولى
من غير تبديل وفيه رد على الدهرية القائلين ان الانسان لا يتولد
الا من النطفة ودم الطمث فقال عليه السلام ان الله خلق آدم
على صورته ابتداء من غير نطفة وعلقة ومضغة وروى ابن خزيمة عن ابن عمر
انه قال لا تقبحوا الوجه فان الله خلق آدم على صورته قال ضعف
ابن خزيمة هذا الحديث فان صح فاما ان المراد من الصورة الصفة او الاضافة
لبيان شرف هذه الصورة كما في بيت الله وناقة الله قوله فيأتيهم الله

مطلب ذكر الصورة

في غير الصورة التي يعرفون الحديث فان صح يحتمل ان يكون في معنى الآية اي فيأتيهم
بالصورة التي يعرفون انها من امارات الاحسان وقولهم اذا جاء ربنا عرفناه
اي اذا جاء احسان ربنا وقولهم بيننا وبينه علامة يحتمل ان يكون العلامة كقولنا
في حقيقته تعالى انها مخالفة للجواهر والاعراض فاذا رأوا تلك الحقيقة عرفوا انه
هو الله تعالى قوله رأيت ربي في احسن صورة يحتمل ان يكون من صفات
الرائي كما دخلت على الامير في احسن هيئة اي وانا كنت على احسن هيئة
ويحتمل ان يكون من صفات المرئي فيكون قد رأى ربه تعالى في المنام في صورة
مخصوصة وذلك جائز لان الرؤيا من تصورات الخيال ولا ينفك ذلك عن صورة
متخيلة او يكون المراد من الصورة الصفة اي ولعله رآه على نوع من صفات
الجلال والعزة والعظمة ما كان مطلعا عليه قبل ذلك قوله وضع يده
على كتفي وقد يراد به المبالغة في الاهتمام بحاله والاعتناء بشأنه ويقال
لفلان يد في هذه الصنعة اي هو كامل فيها او يكون المراد اليد النعمة
يقال لفلان يد بيضاء وله ايادي على فلان كثيرة وقوله بين كتفي
المراد ما وصل الى قلبه من انواع اللطف والرحمة وقوله فوجدت
بردها يحتمل ان يراد به برد النعيم وراحته من قولهم عيش بارد اذا كان رغدا
والذي يدل على ان المراد منه كمال المعارف قوله في آخر الحديث
فعلمت ما بين المشرق والمغرب وما ذاك الا ان الله تعالى انار قلبه وشرح صدره
بالمعارف وسياق الكلام على الاتمام ذكر الشخص قوله عليه الصلاة والسلام
لا شخص اغير من الله والمراد به الذات المعينة والحقيقة المخصوصة لان الجسم الذي له

مطلب ذكر الشخص

شخص وجه يلزم ان يكون واحدا باطلاق اسم الشخص على الوحدة واطلاق اسم الملزوم
على الآخر واما الغيرة فمعناه الزجر لانها حالة نفسانية مقتضية للزجر
والمنع فكنى بالسبب عن المسبب هنا والله اعلم

مطلب ذكر النفس

ذكر النفس جاء في اللغة على
وجوه منها البدن كقوله تعالى كل نفس ذائقة الموت ومنها الدم يقال
حيوان له نفس سائلة ومنها الروح كقوله تعالى الله يتوفى الانفس ومنها
ذات الشيء وعينه كقوله تعالى وما يخادعون الا انفسهم فاقتلوا انفسكم
فالمراد بالنفس في حقه تعالى الذات والحقيقة فقوله تعالى تعلم ما في نفسي
ولا اعلم ما في نفسك اي تعلم معلومي ولا اعلم معلومك وكذا بقية الآيات
وقوله عليه السلام عن ربه فان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي اي انه ذكرني
بحيث لا يطلع عليه غيره ذكرته بانعامي واحساني من غير ان يطلع عليه
احد من عبيدي لان الذكر في النفس عبارة عن الكلام الخفي وقوله عليه السلام سبحان الله
زنة عرشه ورضى نفسه المراد ما يرضيه الله لنفسه ولذاته تسبيحا يليق به
وقوله تعالى كتب على نفسه المراد التأكيد فالمراد بالنفس في هذه المواضع
هو الذات والغرض من ذكر هذا اللفظ المبالغة والتأكيد وبالله التوفيق

مطلب ذكر الصمد

ذكر الصمد قال ابن عباس الصمد الذي يصمد اليه في الحوائج وقال ابو الليث
صمدت صمده هذا الامر اي قصدت قصده ذكر اللقاء كقوله تعالى
ملاقوا ربهم ومن احب لقاء الله ونحوه ليس المراد ان ذوات الخلق

تلاقي

تلاقي ذاته تعالى على سبيل المماسة والمجاورة لانه تعالى ليس بجسم ولا متحيز فوجب حمل هذا
اللفظ على احد وجهين الاول ان من لقي شيئا ابصره فكان المراد
من اللقاء هذه الرؤية اطلاقا لاسم السبب على المسبب والثاني ان الرجل
اذا حضر عند ملك ولقيه دخل هناك تحت حكمه وقهره وشدة باسه
في ذلك اللقاء عبر عن تلك الحالة باللقاء والله اعلم

مطلب ذكر النور

ذكر النور كقوله تعالى الله نور
السموات والارض وقوله عليه السلام لك الحمد انت نور السموات والارض
معناه هادي السموات والارض او منور السموات والارض على الوجه الاحسن
والتدبير الاكمل كما يقال فلان نور هذه البلدة اذا كان سببا لاصلاحها

مطلب ذكر الحجاب

ذكر الحجاب كقوله تعالى كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون وقوله صلى
الله عليه وسلم سبعون الف حجاب الحديث ونحوه يجوز ان يقال انه تعالى محتجب عن الخلق
ولا يجوز ان يقال انه محجوب عنهم لان لفظ الاحتجاب مشعر بالقوة والقدرة
والحجب مشعر بالعجز والذلة يقال احتجب السلطان عن عبيده ويقال فلان حجب
عن الدخول على السلطان والحجاب في حقه تعالى محمول عندنا على ان لا يخلق
الله تعالى في العين رؤية متعلقة به تعالى وقوله عليه السلام حجابه النور وقوله صلعم
لاحرقت سبحات وجهه ما ادركه بصره هو ان كل شيء انجلى عليه الحق اضمحل وفني
فهذا هو المراد والله اعلم بالصواب

مطلب ذكر القرب

ذكر القرب كقوله تعالى ونحن اقرب اليه
من حبل الوريد وقوله عليه السلام عن ربه من تقرب الي شبرا الحديث ونحوه المراد قرب

رحمته ودنوها من العبد ذكر الكنف كقوله صلعم فيضع الجبار كنفه عليه اي يفيض ستاره
من قرب الرحمة تعالى انا في كنف فلان اي في انعامه والله اعلم ذكر المجي والنزول
كقوله تعه هل ينظرون الا ان يأتيهم الله في ظلل من الغمام اي تأتي اياته فجعل
مجي ايات الله مجيا له على التفخيم لشأن الايات كما تعالى جاء الملك اذا جاء
جليس عظيم من جهته ويدل الذلك قوله تعالى فان زللتم من بعد ما جاءتكم
البينات ويحتمل ان يراد هل ينظرون الا ان يأتيهم امره ويحتمل ان يكون
في بمعنى الباء نحو يأتيهم الله بظلل من الغمام والملائكة والمراد انه يأتيهم
بظلل الغمام مع الملائكة واما الخطاب المشتمل على النزول الى سماء الدنيا
فاعلم ان النزول قد يستعمل في غير الانتقال كقوله تعه وانزل لكم من الانعام
ثمانية ازواج ومعلوم ان الانعام لم تنزل من السماء ويحتمل نزول رحمته
الى الارض في ذلك الوقت وخص الثلث الاخير من الليل لان التوبة
في ذلك الوقت ابعد عن الرياء فهي اقرب الى القبول ولان الغالب
على الانسان في ذلك الوقت الكسل والنوم فلولا الجد العظيم في طلب الدين
لما تحمل مشاق السهر واعرض على اللذات الجسمانية ومتى كان الجد والرغبة
والاخلاص اتم والعمل كان الثواب اوفر ذكر الخروج والبروز والتجلي والظهور
كقوله صلعم ترون ربكم كالقمر ليلة البدر ولا تضامون في رؤيته والمقصود
تشبيه الرؤية بالرؤية لا تشبيه المرئي بالمرئي وقوله عليه الصلوة والسلام

مطلب ذكر الكنف

مطلب ذكر المجي والنزول

مطلب ذكر الخروج والبروز والتجلي والظهور

ان الله

ان الله يبرز لاهل الجنة كل يوم الجمعة على كثيب من كافور قيل خبر ضعيف
وان صح ان اهل الجنة يرونه على مقادير اوقات الدنيا فيما يتفق من اعمالهم
الحسنة واما بروزه لاهل الجنة فذلك يتجلى لهم وهو ان يخلق لهم رؤية
متعلقة به وهم على كثيب من كافور واما قربه منهم فمعناه القرب بالرحمة
كما في من تقرب الي شبرا تقربت اليه ذراعا ويقال الفاسق بعيد من الله
اي من رحمته وقوله صلعم ما منكم من احد الا سيخلو به ربه يوم القيمة ويكلمه
وليس بينه وبينه ترجمان تأويله ان من اراد ان يتوجه الى جهة فانه
يخلو به فيعبر به عنه وايضا لما كان قادرا ان يسمع كل واحد انه لا يتكلم
مع غيره والله اعلم قوله ونفخت فيه من روحي اضافة الروح الى نفسه
اضافة تشريف واما النفخ فالتعبير بالسبب عن المسبب وهذا مما يجب
المصير اليه لامتناع ان يكون نفسه قابلا للتجزي والتبعيض والله اعلم
ذكر الوجه كقوله تعه ويبقى وجه ربك اي ذاته وقد يراد بوجهه
رضاه والله اعلم ذكر العين كقوله تعه فانك باعيننا ولتصنع على عيني
ونحو هذه الالفاظ محمولة على شدة العناية ذكر النفس ايضا
كقوله صلعم لا تسبوا الريح فانها من نفس الرحمن وقوله اني لاجد
نفس الرحمن من جهة اليمن يحتمل انه مأخوذ من قوله نفس عن فلان
اي فرجت عنه ولنفس تفرج عن فلان اي فرج عنه والريح اذا كانت
طيبة فقد زالت بهذه المكان فلما وجدها من قبل اليمن فقد وجد

التنفيس من المكروهات من ذلك الجانب وقوله الريح من نفس الرحمن اي هي
مما ينفس الرحمن به عن عباده ويفرج عنهم والله اعلم **ذكر اليد**
هي القدرة كما تعالى يد السلطان فوق يد الرعية اي قدرته غالبة
على قدرتهم وتعالى بيده البلد في يد الامير وتعالى فلان في يده النهي
والامر والحل والعقد والمراد القدرة وقد يراد باليد النعمة
لان اليد آلة العطاء فاطلاق اسم اليد على النعمة اطلاق اسم
السبب على المسبب فقوله تعالى يد الله فوق ايديهم اي قدرته عالية
على قدرتهم وقوله تعالى حكاية عن اليهود يد الله مغلولة المراد
النعمة لانهم كانوا يعتقدون ان نعمة الله محبوسة عن الخلق
ممنوعة عنهم وقوله تعالى بل يداه مبسوطتان اي نعمته تعالى
شاملة للخلق وقوله صلعم خلق آدم بيده وكتب التورية
بيده المراد به التخصيص بمزيد الكرامة وكذا قوله كتب بيده على نفسه
ان رحمتي سبقت غضبي وقوله صلعم ان الله يفتح ابواب السماء
في ثلث الليل الباقي فيبسط يده فالمراد افاضة النعم وايصال الرحمة
والمغفرة الى المحتاجين وقوله صلعم الصدقة تقع في يد الرحمن
المراد شدة العناية بقبول تلك الصدقة وتكثير الثواب عليها
وقوله والذي نفسي بيده اي بقدرته **ذكر القبضة** قوله تعالى

والارض

والارض قبضته يوم القيمة اي في قدرته وتصرفه وفي ملكه تعالى بيده البلدة في قبضة
السلطان والمراد ما ذكرناه وقوله عليه الصلوة والسلام ان الله خلق آدم
من قبضة قبضها من جميع الارض المراد انه تعالى بين من تراب الارض
مقدار القبضة وهذا مجاز مشهور يقال للشيء القليل انه قبضة
وحفنة وكف والمراد ان مقداره ذلك والله اعلم **ذكر اليمين** هو عبارة
عن القوة والقدرة ويدل عليه انه سمي جانب الايمن باليمين لانه اقوى
الجانبين وسمي الحلف باليمين لانه يقوي عزم الانسان على الفعل
والترك والله اعلم **ذكر الكف** كقوله صلعم الصدقة تقع في كف الرحمن
قيل موقوف فان صح فالمراد منه القوة والقدرة كغيره مما تقدم
ذكر الساعد ذكر في آخر حديث طويل ساعد الله اشد من ساعدك
ان صح فهو محمول على كمال القدرة ونظيره قوله تعالى ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتين والله اعلم **ذكر الاصابع** كقوله صلعم القلوب بين اصبعين
من اصابع الرحمن والسموات على اصبع ونحوه تاويله ان الشيء الذي
يتعلله الانسان باصابعه يكون مقدورا لقدرته ويمكن تصرفه على وجه السهولة
من غير مانعة اصلا فلما كان الاصبع سببا لهذه المكنة والقدرة جعل
لفظ الاصبع كناية عن تلك القدرة الكاملة فهو سبحانه متصرف في قلوب
عباده بخلق الدواعي للفعل والترك كتصرف الانسان فيما ياخذه باصابعه
وكذلك تصرفه في الاجسام العظيمة كالسموات والارضين والعرش ونحوه
والله اعلم **ذكر الانامل** قوله صلعم ان الله وضع يده بين كتفي فوجدت برد

اما مثال التأويل ان يقال للرجل الكبير ضع يدك على رأس فلان والمراد منه
عنايتك اليه وفخرك ووضع يده على كتفي معناه صرف العناية الي وفخرك
فوجدت بردا انامله معناه وجدت اثر تلك العناية فان الوجد يعبر عن الراحة
واللذة بوجدان البرد واذا ارادوا الدعاء قالوا برد الله تلك الدار والله اعلم
ذكر الساق هو الشدة قوله تعالى يوم يكشف عن ساق اي عن شدة القيامة
واضافة الساق الى الله تعالى في الحديث لانه شدة لا يقدر عليها الا الله تعالى
والله اعلم ذكر القدم كقوله عم تحاجت الجنة والنار فقالت النار اوثرت
بالمتكبرين وقالت الجنة ما لي لا يدخلني الا ضعفاء المسلمين وسقطهم
قال الله تعالى للجنة انما انت رحمتي ارحم بك من اشاء من عبادي وقال
الله تعالى للنار انما انت عذابي اعذب بك من اشاء من عبادي ولكل
واحدة منهما ملؤها فاما النار فلا تمتلئ حتى يضع الجبار فيها رجله فتقول
قط قط فهنالك تمتلئ ويزوي بعضها الى بعض ولا يظلم الله احدا
من خلقه واما الجنة فان الله تعالى ينشئ لها خلقا التأويل ان من سعى
لازالة خصومة وتسكين فتنة صح ان يقال ان فلانا وضع رجله
في هذه الواقعة او قدمه فيها ويقال في المجاز الظاهر المتعارف لك قدم
مبارك فضع قدمك حتى تصلح وتزول الشر ومثل ما روي ان النبي عم
قال لما قضى الله خلقه استلقى على قفاه ثم وضع احدى رجليه على الاخرى
ثم قال لا ينبغي لاحد ان يفعل مثل هذا والتأويل ان المباشر بعمل اذا اتمه استلقى

عبادي

على قفاه

على قفاه فعبر النبي صلعم عن تتميم الامر بهذه العبارة وكذلك القول في وضع احدى الرجلين
على الاخرى والله اعلم ذكر الضحك في حديث آخر من يدخل الجنة لا يزال
يدعو حتى يضحك الرب تأويله حتى يرضى فالضحك عبارة عن الرضى
والاذن وهذا نوع مشهور من الاستعارة ذكر الفرح كقوله صلى الله عليه وسلم
اشد فرحا بتوبة عبده من العبد وقوله صلعم لا يوطئ العبد المساجد والذكر
الا تبشبش الله تعالى اليه كما يتبشبش اهل الغائب بغائبهم اذا قدم عليهم
والتأويل هو ان الرضى بالشيء فرح به فمنشأ الرضى الفرح وهكذا في الاثابة
ومثل هذا قوله عم عجب ربك من شاب ليس له صبوة وقرئ بل عجبت ويسخرون
والتأويل ان التعجب حالة عند استعظام الامر فاذا عظم الله تعالى فعلا اما في كثرة
ثوابه او في كثرة عقابه جاز اطلاق لفظ التعجب عليه والله اعلم ذكر الحياء
كقوله تعالى ان الله لا يستحيي ان يضرب مثلا ما وقوله صلعم ان الله حيي كريم يستحيي
اذا رفع العبد يديه اليه تعالى ان يردهما صفرا حتى يضع فيهما خيرا اعلم ان
القانون الكلي في امثال هذه الصفات ان كل صفة تثبت للعبد مما يختص
بالاجسام فاذا وصف الله تعالى بذلك فهو محمول على نهايات الاعراض مثاله
ان الحياء حالة تحصل للانسان ولها مبدأ ونهاية فمبدؤها هو التغير الذي
يلحق الانسان من خوف ان ينسب اليه القبيح ونهايتها ان يترك الانسان
ذلك الفعل فاذا ورد الحياء في حق الله تعالى فليس المراد منه ذلك الخوف
الذي هو مبدأ الحياء بل المراد هو ترك الفعل الذي هو منتهاه وغايته وكذلك

الغضب مبدؤه غليان دم القلب وشهوة الانتقام وغايته ايصال العقاب
الى المغضوب عليه فليس المراد في حق الله تعالى مبدؤه بل غايته وهو انزال العقاب
فهذا القانون والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب تمت الرسالة
المقبولة في سلخ شعبان المعظم لسنة ثمان وخمسين ومائة
والف من هجرة من له العز والشرف
حرره الفقير حسن العاصي
سير كحصاري
عفي عنه

م

صورة السؤال

قدم الشيخ الامام العالم العلامة الشهاب البلقيني رحمة الله عليه فيمن يدعو على
رؤوس الناس فيقول اللهم تعطف بالرحمة والرضوان على نبيك ورسولك الذي عاش
فقيرا ومات غريبا فاعترضه انسان بان لفظ التعطف لفظ مشترك لم يرد اطلاقه
على الله في كتاب ولا سنة فلو جعلت مكانه اللهم تفضل كان احسن وان وصف
الرسول بالفقر والغربة ينافي التعظيم ويدافع قول الله تعالى ووجدك عائلا
فاغنى وقول عمر رضي الله عنه كرمكم تقواكم وشرفكم غناكم وان الفقر ينافي اخبار
الله بغناه لنبيه وتوقيره له فاحتج الداعي بقوله فيما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم
اللهم احيني مسكينا وبان هذا الدعاء تاليف بعض العلماء وقد تكررت

ولم يقبل

ولم يقبل النصيح فهل قول الناصح حق ام لا وهل انكاره هذا سائغ شرعا او عقلا اولا
فاجاب الحمد لله الموفق للصواب نعم قول الناصح حق وهو مصيب فيما هو
واجب عليه في حق الله تعالى وحق رسوله صلعم لا برده الاسماع وعن طريق
الحق جائر فان العطف والرقة واللحون من صفات الاجسام وهو محال في حق
الله تعالى ولم يرد اذن من الشرع بذلك ولهذا قال شيخنا العلامة
الدلجي في حجته انكار الافكار والحق ثبوت ملهم الائمة بكافرت الرحمة
برقة القلب وكان من اسمائه تعالى الرحمن الرحيم من اسماء الله تعالى الماخوذة
من نحو ذلك انما تؤخذ باعتبار الغاية وهو فعال لا باعتبار المبدأ
الذي هو انفعال على ان الشريف وغيره انكروا ان الرحمة رقة القلب
ونسبوا الزمخشري للاعتزال وقالوا بل هي الارادة وقول ان التفضل
احسن ينبغي التعطف فيحسن لانه يقتضي ان يكون في الاول حسن
وليس كذلك واما قول الداعي هذا تاليف بعض العلماء وسمعه منه
كثير من الناس فهو جهل عظيم وخطأ من المؤلف والسامع ولينه سماه
حتى يعلم حاله هل يعتبر به اولا واما وصف نبينا صلعم فيجب ان يكون
باحسن الاوصاف واجل الالقاب والتأدب معه الى الغاية
في جميع الاحوال ولهذا قال الله تعالى لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء
بعضكم بعضا قال الحافظ عياض رحمة الله عليه اعلم وفقنا الله واياك
ان جميع من سب النبي صلعم او عابه او الحق به نقصا في نفسه او نسبه

او دينه او خصلة من خصاله او عرض به او شبهه بشيء على طريق السب
او الازراء عليه او التصغير لشانه او الغض منه والعيب له فهو ساب له
والحكم فيه حكم الساب يقتل كما نبينه ثم قال او عيره بشيء
جرى من البلاء والمحنة او غمصه بشيء من العوارض البشرية الجائزة
والمعهودة لديه وهذا كله اجماع من العلماء وائمة الفتوى ثم فصل فقال
روى ابن وهب عن مالك من قال ردآء النبي صلعم ويروى ازار
النبي م وسخ اراد به عيبه قتل وافتى ابو الحسن القابسي
فيمن قال في النبي صلعم الجمال او يتيم ابي طالب بالقتل واقول
وصفه م بالفقر او الغربة اشنع من هذا وكيف يسوغ لاحد
وصفه بالفقر او الكربة مع قوله تعالى ووجدك عائلا فاغنى
اى ووجدك فقيرا ذا عيال فاغناك بما منعك من الغنيمة
وغيرها وفي الحديث ليس الغنى عن كثرة العرض وانما الغنى غنى
النفس قال البغوي لما تكلم الفقير والمسكين وبالجملة الفقر والمسكنة
عبارة عن الحاجة وضعف الحال فالفقير المحتاج الذي كسرت
الحاجة فقار ظهره والمسكين الذي ضعفت نفسه وسكنت

عن الحركة في طلب القوت انتهى ومن نسب النبي صلعم الى واحد منهما يقتل وقد افتى
فقهاء الاندلس بقتل ابن حاتم المتفقه الطليطلي وصلبه بما شهد عليه
من استخفافه بحق النبي صلعم وتسميته اياه اثناء مناظرته باليتيم
وختن حيدرة وزعمه ان زهده لم يكن قصدا ولو قدر على الطيبات
اكلها الى اشباه لهذا قال الحافظ عياض بعد كلام كثير وكذلك اقول
في حق من غمصه او عيره برعاية الغنم او السهو او النسيان او السحر
او ما اصابه من جرح او هزيمة لبعض جيوشه او اذى من عدوه
او شدة في زمنه او بالميل الى نسائه فحكم هذا كله لمن قصد به نقصه
القتل انتهى فتامل يا اخي هذه المواطن واحذر
عليها وهذا على سبيل الاختصار
والله تعالى اعلم انتهى
بحروفه فلله دره

[illegible] ١١٥٨ [illegible] ٢٢ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد اول الله تعالى يه اولسونكم عبادنى ريادن منع ايتمكيچون تضرع اخفا ايله قوللرينه دعا
اتمكى امر ايلدى وامر شريفنه امتثال ايدوب اخفا ايله دعا انديكيچون قرآن عظيمده مذكور اولدغى
كبى حضرت زكريا عليه الصلوة والسلامك دعاسنى قبول ايدوب وعبادنك جانبنه دعالرى
وعبادتلرى قولاً وفعلاً رسول عليه الصلوة والسلامه مطابق اولورسه مقبول اولوب درجات
عاليانه سبب اوله واكر مخالف اولورسه موجب دركات عذابه سبب اوله وجواهر منظوم صلوة
بى نهايت وزواهر تحيات منور بى غايت جناب رسالت پناهه بتوّاى انبياء والمرسلين
صلوات الله تعالى عليهم اجمعين ومقتداء الاولين والآخرين افضل افراد بشر شفيع روز محشر
فاتحهٔ سورهٔ نبوت وخاتمهٔ رسالهٔ رسالت اعنى محمد رسول الله تعالى عليه وسلمك روح
پر فتوحلرينه وصدر مشروح كشادلرينه اولسونكم فرقان كريمك حكمنه مخالف اولدوغيچون
بعض اصحاب رضوان الله تعالى عليهم اجمعين جهر ايله ذكر الله اتدكلرنده الله تعالى اصمّ
وغائب دكلدر سميع وقريبدر يعنى ايشيدر وبلور وياردمى وياره درسركله درديو بيورب
ذكر الله جهر ايله اتمكدن منع ايلدى ودرر مذكورات تحيات فراوان اجلهٔ ارباب سيادت و
جلال اعزهٔ اصحاب سعادت واجلال جواهر آل اصحاب ومشاهير رجال احبابنك
اوزرينه اولسونكه هر برى قول فعلنه رسول رب العالمين موافق قلمغه محبت ايدوب رضاى
رحمانه لايق اولديلر رضوان الله تعالى عليهم اجمعين وقتاكه بو فقير ابراهيم بن ابى بكر الاريحى
بيك اللى دورت تاريخنده طمشوار قضاسنه نائل اولمغله مدينهٔ بلغراده واصل اولوب علماسيله
بعض مشايخى ذكرى جهرى خصوصنده مباحثه ده بولوب اول وجهله علماسنى بو فقيره

كلوب

كلوب سنك بو ذكرى جهرى حقنده مرتبهٔ علمك ندر بيان ايله ديو الحاح ايلدكلرنده حق جل وعلى
حضرتلرينه توكل ايدوب جواب ويردمكه آداب منافى اولان ذكرى جهرى بر قوله حرام وبر قوله
كراهيت تحريمه ايله مكروهدر وبدعتدر انجق اذان واقامت وتلبيه وتكبيرات تشريقدن غيرى
محلده قالارمق حرام ومكروه وبدعتدر وبدعت اولدوغنه كتاب اللهدن وحديث رسول اللهدن
واجماع امتدن وقياس فقهادن نيجه دليللر واردر اولمشدر قال الله تعالى ادعوا ربكم تضرعا و
خفية يعنى الله سبحانه وتعالى حضرتلرى كلام قديمنده بيورمشدر كه قللرم سزلكن دعا كوزكى
يلوارمغله كزلو ايلك امر حق وجوب اقتضا ايدوب ضدنده نهيدر وقال الله تعالى
واذكر ربك فى نفسك تضرعا وخيفة ودون الجهر من القول يعنى الله تعالى كلام
قديمنده بيورمشدر كه يا محمد سن ربكه نفسكده يلوارمغله دعاكى وذكركى كزلى ايله
آشكاره ايلمه وقال الله تعالى وان تجهر بالقول فانه يعلم السر واخفى يعنى الله
كلام قديمنده بيورمشدر كه سويلمه كزده سس قالدرمغه نه حاجت ربكز سزك كزلو
سويلدكلر كزى وسويليجكلركزى وكوكلكزده كتوردوككزى وكتوره جككزى بلور وعلماء
مفسرين رحمهم الله تعالى عليهم اجمعين بيورمشلركه دعاده وذكرده سسنى قلدرمان كلام اللهه
اهانت اولور واستخفاف اتمش اولور كلام الله اناثميوب واستخفاف ايدن بالاتفاق
كافر اولور مكركه نابالغ اوله اولا قدنصكره بنه مصر اولورسه كرچه كافر اولور وقال الله تعالى
قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله يعنى الله تعالى كلام قديمنده بيورمشدركه
يا محمد بز الله تعالى يى سورز ديينلره سن ديكه اكر سز الله تعالى يى سورسكز سوزومه وكوزم ايله واتمشكز

ایله بکا اویوک کم الله تعالی سزدن راضی اوله و پیغمبرم دعاده وذکرده جهردن نهی
اولنوب ونهی اتمشدر وکندوسی اتمه مشدر که بو خصوصده پیغمبره اویه لر وقال الله
تعالی وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی الله تعالی کلام قدیمنده
بیوردکه قلاریم پیغمبرم سزه هرنه کتوردیسه اکا تابع اولک وهرنه دن نهی اندیسه
اندن قاچک وبالجمله ذکر الله ایدرکن سسنی قالدرمق ایکیدن خالی دکلدر فائده سی
اوله یا اولمیه اگر فائده سی یوغسه عبث ولهو اولور بالاتفاق حرامدر واگر فائده سی
الله تعالی اشتدرمک ایسه بالاتفاق کفر صریحدر واگر قوله وخلقه اشتدرمک ایسه
ریادر ریا دخی حرامدر بلکه شرکدر واگر کندو نغمه اشتدرمک ایسه تغنی اولور کلام
الله ایله وحدیث شریف ایله نهی اولمشدر قال الله تعالی ومن الناس من یشتری لهو الحدیث
یعنی الله تعالی کلام قدیمنده بیورمشدر که ناسدن بعضیدر اول کمسه که لهو حدیث کندو یه
کندو یه اختیار ایدر وبو آیه کریمه نک تفسیر شریفنده ابن عباس رضی الله عنهما بیورمشدر
که لهو حدیثدن مراد غنادر وقال علیه السلام ما من رجل رفع صوته بالغناء الا بعث الله شیطانین احدهما
علی المنکب والاخر علی هذا المنکب فلا یزالان یضربان ارجلهما حتی یکون هو الذی یسکت یعنی
پیغمبر علیه السلام حضرتلری بیورمشدر که برکمسه تغنی ایله رفع صوت ایلسه یعنی ازکیله سسن
قالدرسه الله تعالی اکا ایکی شیطان حواله ایدر بری بر اموزینه بر دخی بر اموزینه اوتورر ادجقلریله
کوکسن دوکرلر تا فراغت ایدنجه یدک وجهر ایله ذکر الله ایتمنوک حرام اولماسی بو حدیث شریف ایله
دخی ثابتدر امام بخاری وامام مسلم رحمهما الله تعالی ابو موسی اشعری رضی الله تعالی عنه
روایت ایدرلر بیورمشدر که لما توجه النبی الی خیبر اشرف الناس علی واد فرفعوا
اصواتهم بالتکبیر فقال علیه السلام یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم انکم لا تدعون اصم

ولا غائبا انکم تدعون سمیعا قریبا وهو معکم یعنی پیغمبر علیه السلام خیبر غزاسنه کدرکن
اصحاب کزین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر یوکسک یره کلدکلرنده زیاده سسنی قالدروب
تکبیره باشلادقلری کبی پیغمبر علیه السلام نهی ایدوب بیوردیکه ای خلق آگاه اولک و بو دورت
نصیحتی طوتک اول کسی دعا کزده وتکبیرکزده وعبادتکزده زیاده سسنی قالدروب صاغره
چاغرر کبی چاغرمک ایکنجیسی دعاکزی وتکبیرکزی وعبادتکزی غائبه ایدر کبی اتمک اوچنجیسی
دعاکزی وتکبیرکزی وعبادتکزی بلمزه ایدر کبی اتمک دردنجیسی دعاکزی وتکبیرکزی وعبادتکزی
اشیدره وبیلوره وکوروه ایدر کبی ایدوک زیراکه ربکز اشیدر وبلور وکورر وقال علیه السلام
من احدث شیئا فی امرنا هذا فهو مردود یعنی پیغمبر علیه السلام بیورمشدر که برکمسه بزم کتوردیکمز
شریعتده زیاده کندن برشی پیدا ایدرسه اول مردوددر زیراکه بن سوزه لازم اولعب وفائده سی
اولانک جمله سنی بیان ایلدم واجماع امت اولدرکه ابن مسعود رضی الله تعالی عنه برکون کوردیکه
بر طائفه بر یره جمع اولوب وسسنی قالدروب ذکر الله ایدرلر یعنی لا اله الا الله دیرلر نه اشلر سکوز
دیو پیغمبر علیه السلام حضرتلری اتمدوکی وایدک دیمدوکی شیء شمدی سزمی پیدا ایدرسکز دیوب
ومنع ایلدب واول یردن سوروب چقردی وصحابه کزین رضوان الله علیهم اجمعین اشتدلر وکوردلر
ابن مسعود حضرتلری رضی الله تعالی عنهنک اندوکنی بکندلر انکار دخی اتمدیلر وقیاسی اولدرکه مجتهدین
وعلماء دین رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین کلام الله دن وحدیثدن واجماع امتدن اجتهاد ایله احکام شرعیه
چقاروب تفسیر شریفده وشرح حدیث وفتاوی لرده وفقه کتابلرنده بیان ایلدکلری یردر
وفی الفتاوی الغیاثیة ذکر محمد رحمه الله تعالی علیه فی السیر الکبیر عن الحسن رضی الله عنه ان رسول صلی الله
تعالی علیه وسلم کان یکره رفع الصوت عند القراءة وعند الجنائز والذکر یعنی فتاوای غیاثیه ده وفتاوای
سیر کبیرده امام محمد حسن بصریدن وحسن بصری پیغمبر علیه الصلاة والسلامدن روایت ایدر پیغمبر
حضرتلری سعادتله بیورمشدرکه قرآن عظیم الشان اوقنورکن ومیتک اوکنده ویاننده وذکر الله

ایدرکن سکتش قالدرمق کراهت تحریمیه ایله مکروه در وفی جامع الفتاوی نقلا عن القنیة الفتاوی رفع صوت عند سماع القرآن والذکر تسقط العدالة کاللعب بالنرد والشطرنج یعنی جامع الفتاویده وفتاوای قنیه ده نقل اولنمشکه قرآن دکلرکن وذکر الله ایدرکن سکتش قالدورن فاسق اولور وشهادتی مقبول اولماز طاوله وشطرنج اوینیان فاسق اولوب شهادتی مقبول اولمدوغی کبی وفی فتاوای قاضیخان رفع الصوت بالذکر حرام لقوله علیه الصلوة والسلام یا ایها الناس اربعوا علی انفسکم انکم لا تدعون اصم ولا غائبا انکم تدعون سمیعا قریبا وهو معکم یعنی قاضیخانده ذکر اولنمشکه سکتش قالدروب ذکر الله اتمک حرامدر اول دلیل ایله که پیغمبر علیه الصلوة حضرتلری سعادتله بیورمشدرکه ای آدم اوغلانلری کاه اولک سزه دورت امرایله حکم واردر دعاکزده وذکرکزده وعبادتکزده صلوه چاغرر کبی چاغرمک وغایه ایدرکبی اتمک اشدوره وبلوره ایدرکبی ایدک زیرا کم ربکز اشدر وبلور وذکر فی فتاوای حاوی المنیة ودقایق الاسرار الرقص وضرب الرجل علی الارض والمشی فی الذکر والدوران کفر یعنی فتاوی حاوی المنیه ده ودقایق اسرارده ذکر اولنمشکه یالکوز دونمک یاخود برقاج کمسه بربیره کلوب حلقه دونمک وذکر الله ایدرکن یورمک وایاغنی یبره اورمق کفردر قال ابن عمر رضی الله عنه ان الشیطان یدخل فی جوفه کما روی الشهروردی رحمه الله تعالی قال سمعت الشیخ ابو العباس السقانی رحمه الله تعالی یقول یکونون فی مجلس قوم مشغولون بالسماع والدور والرقص فیکون الشیاطین عریا یطوفون اطرافهم ویلعبون بین ایدیهم وینفخون فیهم فیتوجدون بذلک قال الله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی ابن عمر رضی الله تعالی عنهما بیورمشدرکه تحقیق شیطان انسانک ایچروسنه کیرور وسوسه ویرر وامام شهروردی رحمه الله تعالی بیورمشدرکه اوستادم شیخ ابو العباس سقانی رحمه الله تعالیدن اشتدم بیوردی که برقج آدم بر یره جمع اولوب سکتش قالدروب ذکر الله ایدوب دونرلرسه شیطانلر چبلاق چبلاق اولوب بونلارک چورهسنی طولانورلر واراریده اوینارلر واغزلرینه اوفوررلر شیطانلرک بویله اتمسیله اول صوفیلر شوقه کلوب بره بر حالت اولدی استغراق عالمنده یوز صوغورلر اشلری شرع شریفه مخالف اولوب نفسلرینه وهوا لرینه تابع اولوب وشیطانه اویدقلریندن وشیطانلر بونلری بو حاله قورانجق وسوسه شیطانیدر ورب العالمین کلام قدیمنده بیورمشدرکه قللرم شیطانک یولنه کیروب وسوسه سنه اویمک تحقیق شیطان سزه آشکاره بیوک دشمندر وفی حیوة الحیوان الرقص والدوران والتواجد حرام فاول من احدثه اصحاب السامری ان یرقصون حوله ویتواجدون فهو دین الکفار وعبادة العجل فینبغی للسلطان ونوابه ان یمنعوهم من الحضور فی المساجد وغیرها ولا یحل لاحد یؤمن بالله والیوم الآخر ان

یحضر معهم علی باطلهم مذاهب ابی حنیفة والشافعی والحنبل وغیرهم من ائمة المسلمین رحمهم الله تعالی علیهم اجمعین یعنی فتاوای حیوة الحیوان نام کتابده ذکر اولنمشدرکه رقص اتمک ودوران اتمک واول سبیله شوقه کلمک حرامدر پس امدی برقج کمسه بر یره کلوب حلقه اولوب دونمکی وذکر الله ایدرکن یورمکی وایاغنی یره اورمغی وذکر اللهده سکتش قالدرمغی اول سامرینک مصاحبلری پیدا ایلدیلر وبوظغنک چورهسن دوللندیلر وشوقه کلدیلر بویله ایلمک کافرلرک دینیدر وبوظغیه تپلمه قوللق اتمکدر پس امدی لایقدر یعنی لازمدر یعنی واجبدر پادشاهلره وحاکملره ذکر اللهده سکتش قالدروب ویوریوب وایاغنی یره اوروب دوررقص وطریق دعوی ایدن اولعب صوفی یکجنوب صورت اوغروسی اولان فاسقلری وفاجرلری مسجدلرکیدنده وغیری یرلرده بویله اتمکدن منع ایدلر ودخی الله تعالیه وآخرته ایمان کتورن یعنی مؤمن اولان برکمسه حلال دکلدر انلرک یکلشلری اوزرینه اولمق وانلر ایله بیله اولمق امام الاعظم وامام شافعی وامام مالک وامام احمد بن حنبل مذهبلری اوزره ودخی ائمه مسلمین رحمة الله تعالی علیهم اجمعین قوللری اوزره ونقل عن الامام الرازی رحمة الله تعالی علیه انه قال لهؤلاء یرقصون رقص الحمار ویزعقون مثل الحمار ویظنون انهم علی طریق الابرار بل هم اضل من الکفار لان السماع والدور والرقص تصنیف السامری بعد غرق فرعون قال الله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین وقال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم یجتنب المرء من تشبه قوما بقوم فهو منهم وقال علیه السلام یحشر المرء علی دین خلیله ودخی امام رازی رحمه الله تعالی الباریدن نقل اولنمشدر وبیورمشدرکه تحقیق ذکر الله ایلدکن سکتش قالدروب ویوریوب وایاغنی یبره اوروب دوررقص ایدن ازغونلر الله تعالینک طاعتندن چقمق ازغونلر دوندکلری کبی دونرلر وحالرکبی آغزرلر واویورینولرنده یوز صوغورلر بلکه کافرلردن ازغونلردر زیرا کافرلر خروشی دیرکن نه اشلرسکز دیسک اوینارز دیرلر صوفیلره نه اشلرسکز دیسک عبادت ایدرز دیرلر آنوک چون کافر اولاندن یرامز واشد اولورلر وبو اویون باطلدر حضرت موسی علیه الصلوة والسلام

حضرتلرینك زماننده فرعون غرق اولدقدنصکره سامری کافر چیدا ایلدی ومصاحبلری ایله بوضاغنك
اطرافنی دوندی بویله ایلمك سامری کافرك دینیدر وآنك دیننده اولوب واکا دستلق اتمکلر
رب العالمین کلام قدیمنده بیورمشدرکه قوللرم کافرلری دوست اتمك مؤمنلری دوست ایدك
دونیاده کمی سورسکوز آخرتده آنکله حشر اولورسکز. وپیغمبر علیه السلام حضرتلری سعادتله بیورمشدرکه
کشی کندوسنی کمه بکزه درسه اول بکزندوکندن اولور یعنی اول سودوکی کمسه مؤمن وصالح اولورسه
آنکله جنته کیرر واکر کافر ومشرك ومنافق وفاسق اولورسه آنکله جهنمه کیرور وسومك
مجرد کوکلدن اولمز اویمق ایله اولور وبکزمك ایله اولور الله تعالینی سومك امر شریفنی طوتوب
نهیندن قچمقله اولور وپیغمبر علیه السلام سومك سویلدوکی کبی سویلمك واشلدوکی کبی
اشلمك ایله اولور ومؤمنلری وصالحلری وعالملری سومك اشلری وسوزلری الله تعالی حضرتلرینك
امر شریفلرینه وپیغمبر علیه السلام حضرتلرینك سنت شریفلرینه موافق اولدوغیچون سوب وانلرکبی
سویلمکله وانلرکبی اشلمکله اولور وکافرلری ومشرکلری ومنافقلری وفاسقلری سومك دخی سوزلرینی
سویلمکله واشلرنی اشلمکله وانلره بکزمك ایله اولور وصوفی لجنوب طریق خلوتیه یه اسناد ایدوب
نفسلرینه وهوالرینه وشیطانلرینه تابع اولان طائفهٔ مبتدع فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم
آیهٔ کریمه سنی ذکر جهرینك جوازنه دلیللری صحیح دکلدر باطلدر ورقص دوران آنك حلنه تمسك اتملری
کعزدر زیرا بو آیت کریمه مصلی حقنده در معناسی دیمکلدرکه نماز قلان نمازی ایاق اوزرنده قلمغه
قادر اولمزسه اوتوررکن قلسون اوتوررکن قلمغه قادر اولمزسه ایمانله قلسون ایمایه قادر اولمزسه صاغ
یانی اوزرینه یاتوب یوزنی قبلیه قرشو دونوب باشیله اشارت ایدوب نمازی قلسون بیورمشدر وزمانه
صوفیلرینك بو آیت کریمه ذکر الله ایاق اوزره واوتوررکن اتمکه دلیلدر وبزم حالا اندوکمز بو حکمده داخلدر
دیدکلری باطلدر زیرا تفسیر برأیه در جهر یله وتغنیله وتحریف حروفله وتغییر صوتله خلقه اولوب باشنی آلنی
واباغنی ویلنی صالوب وپوریوب سماع دور ورقص ایله ذکر الله اتمك بالاتفاق حرامدر حلالدر وعبادت
دیین کافر اولور وبونلرك بویله اتملری فی الحقیقه کافرلرك حروس دیمه سیدر وفعللری درکفریه
تشبه در وحروس دیمك جمیع ادیانده حرامدر بیورمشدر ابو السعود علیه الرحمة الودود فتوی سنده
وپیغمبر علیه السلام من تشبه بقوم فهو منهم بیورمشدر یعنی کشی کندوسنی کیمه بکزدرسه اندن اولور

وآنوك

[illegible]

وآنوك کبی اولمش اولور دیمکدر قال الله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم
یعنی الله تعالی کلام قدیمنده بیورمشدرکه سنس قالدوروب جاغره جاغره ذکر الله ایلمین دن
راضی اولمم مکرکه کوجله اتدیرلر یاخود عقل کیدوب کندوسنی بلمز اولوب ایلیه وصوفی
لجنوب الله نك امر شریفنه وپیغمبر علیه السلامك سنت شریفنسنه واجماع امته وقیاس مجتهدینه
مخالف اشلیش اشلین وسوز سویلین طائفه نك بو آیت کریمه دن جهر یله وحسن صوتله ذکر الله اتمکه
دلیل وار در دیدکلری باطلدر واکر دیرلرسه بو قدر زماندن برو طریقمز مشایخلری ایده کلمشلردر
بزده ایده رز بویله دیمك کفرینك تمسکیدر قال الله تعالی قالوا انا وجدنا اباءنا لها عابدین یعنی الله تعالی
کلام قدیمنده بیورمشدرکه کافرلر ومشرکلر ایمانه دعوت اولندقلری وقت دیدیلرکه باباریمزی ووده لریمزی
بو دینده بولدق بزده بو دینده دوغمز دیرلرده کعزده قالورلر کذلك بونلرده شیخلریمز بویله ایدر ایمش
بزده بویله ایده رز دیرلرده ضلالتده قالورلر بزانکره جواب ویرورزکه کوره لوم شیخلریکوز علمادن
واهل سنتدن میدر یوخسه جهلادن واهل بدعتدن میدر اکر علمادن ایسه فتوی فقهادن وفتوی آیندن وفتوی
حدیثلدن دلیل اثبات ایدر واکر جهلادن ایسه فتوی فقهادن وفتوی کتابدن نقل ایدر قال الله تعالی قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین آیت کریمه ده الله تعالی بیورمشدرکه یا محمد حق دعوسنده اولان کافرلره سن
دیکه اکر کرچك ایسه کوز حجت کتوریکوز یعنی دلیل اثبات ایلك دیمکدر قال الله تعالی فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر یعنی الله تعالی کلام قدیمنده بیورمشدرکه
قوللرم دین امرنده برشیده نزاع ایدرسکوز الله تعالی نك کلامنه ورسولنك حدیث شریفنه عرض ایلك
اکر وار ایسه قبول ایلك واکر یوغسه رد ایلك اکر الله تعالییه وآخرت کوننه ایمان کتوررسکوز وحالا
ذکر الله جهر یله وتغنیله ودور ورقص ایله ایلین لر اهل هوا واهل بدعت وصاحب ضلالتدر زیرا که

الله تعالی امر ایتمدی و پیغمبر علیه السلام حضرتلری ایتمدی و ایدنی نهی ایتدی و صحابهٔ کزین رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین ایتمدیلر و ایدنی نهی ایتدیلر و علماء دین و صاحب مذهبین رحمهم الله تعالی علیهم
اجمعین ایتمدیلر و ایتمک جائز دکلدر بدعتدر و حرامدر ایدن فاسق اولور عبادت و حلال دینی کافر
اولور موصر اولورسه قتلی واجب اولور دیو فتاوی کتابلرنده بیان ایتدیلر و نیچه فتوالر ویردیلر و حقنده
نیچه آیت و نیچه حدیث اثبات ایتدیلر نیچه سی بو رساله ده بیان اولندی و نیچه سی بیان اولنسه کرکدر و نیچه سی
اولنمدی جمله سنی بو رساله ده بیان ایتمک ممکن دکلدر و امام الاعظم رضی الله تعالی عنه بیورمشلردر که ذکر الله
جهر ایله ایتمک بدعتدر و مکروهدر آدابله و اخفا ایله ایتمک کرکدر و اکر آدابله و اخفا ایله ایدرسه یتمش ایکی ثواب
ویریلور و حدیث شریفله ثابتدر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم الذکر الخفی افضل علی ذکر الجهری
باثنین وسبعین درجة و امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالی بیورمشلردر که اکر یاننده کیمسنه اکر مقایسه
هزادی کراهتدن قورتولور سنّی قالدیغیچون بر ثواب ویریلور زیرا که ذکر الله ایتمکک اوچ شرطی واردر اولکیسی
ظاهر یله و باطنیله الله تعالینک رضاء شریفنه یقین اولمق ایکنجسی الله تعالیدن قورقوب و اوتانوب و آدابله ایتمک
اوچنجسی اخلاص ایله ایتمک یعنی برغیری غرضی اولمیوب انجق رضاء الله ایچون ایتمک و یکرمی اوچ آدابی
واردر اولکی جمیع کناهلرندن توبه ایتمک ایکنجسی غسل ایتمک یاخود آبدست المق اوچنجسی حلال ییک
و پاک اثواب کیمک دوردنجی بر تنها و قرانلق یرده اولمق بشنجی حاضر اولان ملکلر ایچون کوزل قوقولی
شیلر سورینوب و توتسی ویرمک التنجی قبله یه قرشو بغداش قوروب اوتورمق یدنجی اللرینی اویلقلری
اوزرینه قومق سکزنجی کوزلرینی یومق طقوزنجی رب العالمینی کورر کبی ایتمک اوننجی ذکر الله قلبدن چکمک
اون برنجی الله تعالینک عظمتنی فکر ایلمک اون ایکنجی ذکر الله ایتمکه الله تعالیدن یاردم استمک اون اوچنجی
قلبندن الله تعالی دن غیرسنی چیقارمق اون دوردنجی قلبنه الله تعالیدن غیرسنی کتورممک اون بشنجی ذکر
اللهک لفظنی طوغرو دیمک اون التنجی ذکر الله تعظیمله دیمک اون یدنجی معناسنی بلوب ایلمک اون سکزنجی
معناسنی فکر ایلمک اون طقوزنجی کزلی ایتمک جهر ایله ایتمک یعنی سسنی قالدرمق یکرمنجی آهسته ایلمک
یکرمی برنجی قلبیله دلی بر اولمق یکرمی ایکنجی اصلا دلیله دوداقلرندن غیری یرینی قملداطمیه یکرمی اوچنجی ریا ایله
وسمعه ایله ایتمک یعنی ذکر الله کیمسه یه بلدرمک و اشتدرممک و مرادی الله تعالینک رضاء شریفی اولوب

برغیری غرضی اولمیوب دیمکدر مذکور اولان آداب اوزره ایتمزسه بدعت اولور بدعت ایسه حرامدر قال رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم کل بدعة ضلالة وکل ضلالة فی النار یعنی پیغمبر علیه السلام حضرتلری سعادتله بیورمشلردر که
دین امرنده بنم ایتمدوکمی ایدن ازغوندر یعنی الله تعالینک امرندن و بنم سنتمدن طشره در و هر ازغون جهنمده در
وقال علیه الصلوة والسلام ابی الله ان یقبل عمل صاحب بدعة حتی یدع بدعته یعنی پیغمبر علیه السلام حضرتلری سعادتله
بیورمشدر که دین امرنده بنم ایتمدوکمی ایده نک عبادتنی الله تعالی حضرتلری قبول ایلمز تا اول ایتدوکندن پشیمان
اولوب و بردخی ایتمکه قصد ایدوب و توبه ایدوب وازکچینجه وقال علیه السلام ولا یقبل الله لصاحب بدعة
صوما ولا حجا ولا عمرة ولا جهادا ولا صرفا ولا عدلا یخرج من الاسلام کما یخرج الشعر من العجین یعنی
پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیورمشدر که دین امرنده بنم ایتمدوکمی ایده نک الله تعالی حضرتلری اوروجنی و حجنی
و عمره سنی و غزاسنی و نمازینی و زکوتنی و عبادتنی و توبه سنی و صلاحنی قبول ایلمز اول دیننده چقر خمیردن
قل چقر کبی وقال علیه الصلوة والسلام لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به یعنی پیغمبر علیه السلام
حضرتلری سعادتله بیورمشلردر که سزدن برکز مؤمن اولمز تا هواسنی بنم کتوردوکمه اویدرمینجه یعنی جمله سوزینی
واشنی و قلبنی الله تعالی نک امر شریفنه و بنم سنتمه اویدرمینجه و اکر دیرلرسه که مرشد اولان مریدک قلبنده
افکاری فاسده یی چیقرمق ایچون شدت صوتله ذکر الله ایتمکی امر ایدر جوابی اولدر که بو قول باطلدر زیرا مرشده
افترادر مرشد اولان سنته مخالف نه سوز سویلر و نه ایش ایشلر و نه امر ایدر زیرا که مرشدلکک دورت
شرطی واردر اولکیسی عقل کامل اولمقدر اوچنجسی علم دینده و علم فقهده کامل و ماهر اولمقدر دوردنجسی
علم عامل اولوب صالح و متقی و زاهد اولوب و علم آداب و علم شریعتی و علم طریقتی زیاده بلوب و عمل
ایلیوب و حقیقته واصل اولمش اوله بویله اولمینه شرعا مرشد دیمز شیطان امرددر دینور ضررلی شیطاندن
زیاده در و هم مریده یکلش یول کوسترر و هم دیننده چقارر مجرد تاج و خرقه کیوب و بر قاج بلمز آدم ایله

بریره کلوب هاى هوئى دیمکله اولور صنور اما اولماز وگندوسی بلمز مریده نه اوکرتشه
کرک کوز کوزلوبه یول بولمغه قولاغوز اولدیغی کبی دروهم زیاده سنیش قالدورب
ذکرالله اتمک قلبنده افکار فاسده زیاده ایدر و معناسنی فکر اتمکی ولذتنی و صفاسنی
قلبدن چقارر و ایمانک نورنی سوندورر معناسنی فکر اتمجک عبث اولور عبث
بالاتفاق حرامدر قال علیه الصلوة والسلام لا یقبل الله الدعاء من قلب غافل یعنی پیغمبر علیه
الصلوة والسلام حضرتلری سعادتله بیورمشلردر که الله تعالی اول کمسنک دعاسنی قبول ایلمازکه
ایلدوکی دعادن قلب غافل اوله یعنی اغزیله دعا و یاخود ذکرالله ایلیه و قلب غیری یرده اولوب معناسنی
فکر ایلمیه و خاطرنده الله تعالی نک غیری اوله و اگر ذکرالله تغنیله ایدرسه یعنی ازکیله ایدرسه قلبنده
نفاق حاصل اولور قال علیه السلام الغناء تنبت القلب النفاق کما تنبت الماء البقل یعنی پیغمبر علیه السلام
حضرتلری سعادتله بیورمشدر که تغنی ایله یعنی ازکیله قرآن اوقیوب و یا اذان و یا اقامت و یا تکبیر و یا
تسبیح و یا ذکرالله و یا توحید ایدوب و یا غیری نسنه اوقورسه قلبنده نفاق بتی در نتکیم بتورر
بقله بتدوکی کبی و بالاتفاق تغنی جمیع ادیانده حرامدر قال الله تعالی ولا تمش فی الارض مرحا ان
الله لا یحب کل مختال فخور واقصد فی مشیك واغضض من صوتك ان انكر الاصوات لصوت
الحمیر یعنی حق سبحانه و تعالی حضرتلری کلام قدیمنده بیورمشلردر که تحقیق الله تعالی یر یوزنده
بیوك لنمکله صالنوب آیاغنی یره اوروب یوریدوکلرنه راضی اولمز اورته یوریکو و سنش قالدوروب ذکر
الله و غیری حالده چاغرمکز زیرا که چاغرمق حماره مخصوصدر تحقیق حمارک سسی جمله سسلرک
یوه مزیدر و زمانه ده صوفی لجنلرک ذکرالله ایدرکن صنوب چاغروب باغروب ذکراللهک لفظ
شریفنی بوزوب ازکیله ایاقلرینی یره اوروب حلقه اولوب و یوریوب دور رقص اتدکلرینک
حرام و بدعت اولدوغی بو آیة کریمه ایله ثابتدر و نیجه آیت کریمه لرک تفسیر شریفلرنده علماء دین
نیجه فتاوی کتابلرنده تصریح ایلمشلردر و نیجه مفتی افندیلر فتوا ویرمشلردر رحمهم الله
تعالی علیهم اجمعین قال الله تعالی ومن اراد الاخرة وسعی لها سعیها حقها سعیها من
السعی وهو الاتیان بما امروا والانتهاء عما نهی لا التقرب بما یخترعون بارائهم ذكره
وفائدة اللام اعتبار النية والاخلاص انتهی من تفسیر القاضی رحمة الله تعالی علیه فی سورة

بنی اسرائیل

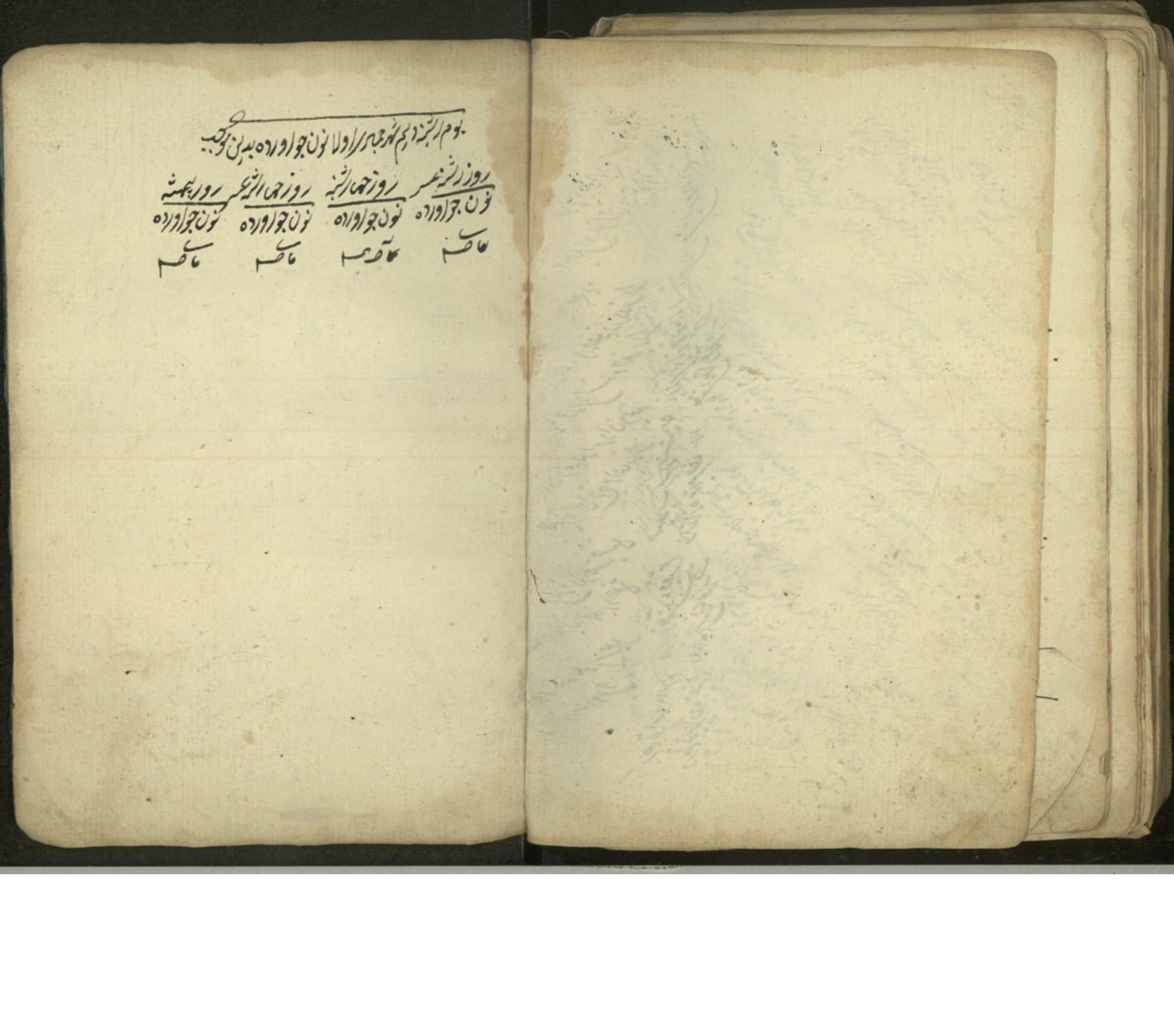
بنی اسرائیل یعنی الله تعالی کلام قدیمنده بیورمشدر که قللریمزدن شول کمسنه که آخرت سعادتنی مراد
ایلیه دخی چالشه امدی چالشمه سی آخرت ایچون اولسون یعنی بنم رضام ایچون اولسون
قاضی بیضاوی رحمة الله تعالی علیه بو آیت کریمه نک تفسیر شریفنده بیورمشلردر رضاء الله
ایچون چالشمق امرنی یرینه کتورب نهیندن اجتناب اتمکدر یوخسه کندو عقلیله
برشیء پیدا اتمکله دکلدر و اتدوکی عبادت رضاء الله موافق اولوب انجق الله تعالی
ایچون اتمکدر و قوت القلوب نام کتابده ابو موسی اشعری رضی الله عنه دن روایت اولنمشدر که
سماع دور رقص ایدن اهل بدعت توبه اتمدن الکامصاحب اولان آخرتده اعمی حشر اولور
و باطللرینه یاردم ایدن دینینی یقر و برلقمه یمك و یا اتمك ویرن یوم آخرتده زقوم یر و بر
ایچم صو و یا شربت ویرن ماء حمیم ایچر و یا ارضنده نماز قلمق جائز اولمز و مجالسی ردمتده
نقل اولنمشدر که دور رقص ایدوب توبه اتمینی اهل بدعته سلام ویرملك و سلامنی المق جائز
دکلدر و اصول فقهده و بزدویده و منیة المصلینك شرح کبیرنده و اکثرده مصرحدر که دور
رقص ایدنلری کندولری عرش عظیمك اطرافنده طواف ایدن ملائکه کرامه و کعبه شریفی
طواف ایدن حجاج مسلمین تشبیه اتملری کفردر زیرا که انسانك ملائکیه بکزمسی جائز دکلدر
وهم طواف اولمق کعبه شریفه مخصوصدر و طواف اتمك انجق حجاجه مخصوصدر بر عبادتدر و بر
مسجد و یا بر غیر یری عبادت نیتنه طواف اتمك کفردر و امام محبوبی رحمة الله تعالی امام الاعظم رضی
الله عنه دن روایت ایدر امام اعظم حضرتلری سعادتله بیورمشدر که رقص دوران اولان شیء
اوزرنده نماز قلمق جائز اولماز تا قازوب تا یوما بنجه و اول یر اوزرنده نماز قلمق جائز اولماز تا
قازوب طوپراغنی اتمابنجه و امام قرطبی رحمة الله تعالی بیورمشلردر که ازکیله سنش قالدوروب ذکر
الله ایدوب دور رقص اتمك و یوزملك و ایاغنی یره اورماق بالاتفاق حرامدر امام اعظم



رضي الله عنه مذهبنده وامام شافعي رحمة الله تعالى مذهبنده وامام مالك رحمة الله عنه مذهبنده
وامام حنبل رحمة الله عنه مذهبنده وطريق خلوتينك اولولرندن شيخ سيد احمد بدوي بيورمشدر كه
حرامدر ودين اسلامك اولوسي اولان شيخ الاسلام امام كيلاني رحمة الله تعالى عليهك فتواي شريفه
سني كوردم بيورمشدر كه دور رقص حرامدر حلال ديين كافر اولور وشيخ زمخشري رحمة الله عليه
كشافنده وصاحب نهايه نهايسنده بالتمام بيان بيورمشلردر وامام محبوبي رحمة الله بيورمشلر
كه بويله در ودحي اشد درديو امام زيلعي رحمة الله عليه نقل ايدر وكتاب مدخل شرعده ابن حاج
اوغلي امام محي السنة رحمة الله عليه نقل ايدر امام الاعظم رحمة الله عنه دخي بيورمشدر كه رقص
دوران اولانلر اشيانك اوزرنده نماز قلمق جائز اولماز بوماينجه اول يرلر اوزرنده نماز قلمق
جائز اولماز طوپراغني قازوب بيانه اتماينجه وامام شافعي رحمة الله تعالى بيورمشدر كه
واجبدر ولايت حاكملرينك اوزرينه كه دور رقص ايدنلري منع اتمك وامام مالك رحمة الله تعالى
بيورمشلردر كه سماع دور رقص اولانلره حاضر اولان كمسنه فاسق اولور وحلال اعتقاد
ايدن مرتد اولور وامام حنبلي رحمة الله تعالى بيورمشدر كه تحقيق دور رقص اولانلر يرده
حاضر اولان عدالتدن دوشر شهادت قبول اولماز ديو كعبهٔ شريفي علي قاري رحمة الله الباري
كتاب اعتناء بالغناده نقل ايدر والله اعلم بالصواب تمت الرسالة في قسطنطنيه رجب ١٥ سنه ١١٦٠
مدرسه عمر اغا

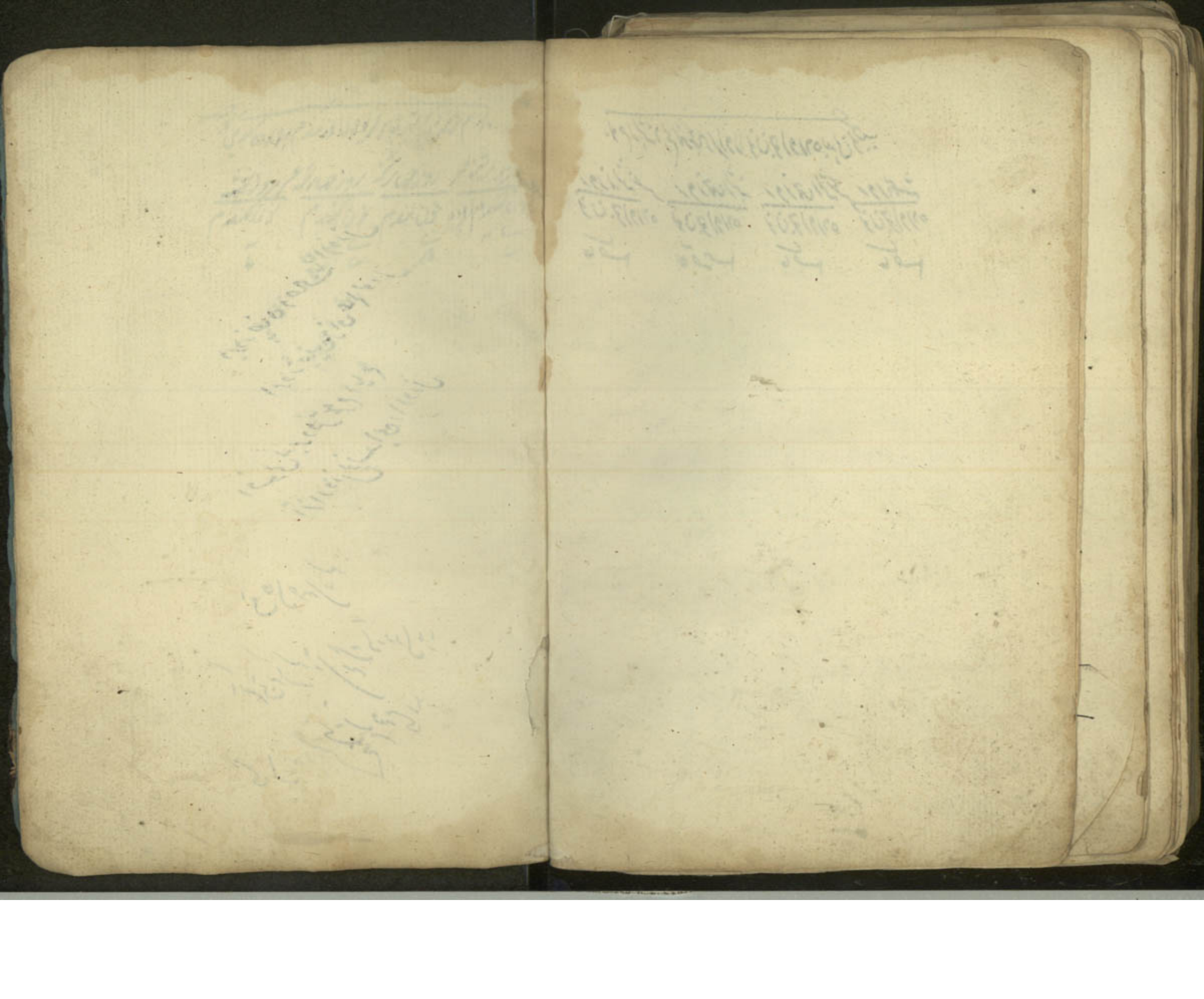
مسئله اسم نبجه ايسه چاغرمزلرهان دده لفظي ديمكله برخطا وارميدر الجواب وار دده
ديو اوپنجغه دیرلر





یوم الثلثا دهم شهر جمادی الاولی نون جو اورده بدین موجب

روز سه شنبه	روز چهارشنبه	روز [illegible]	روز [illegible]
نون جو اورده	نون جو اورده	نون جو اورده	نون جو اورده
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



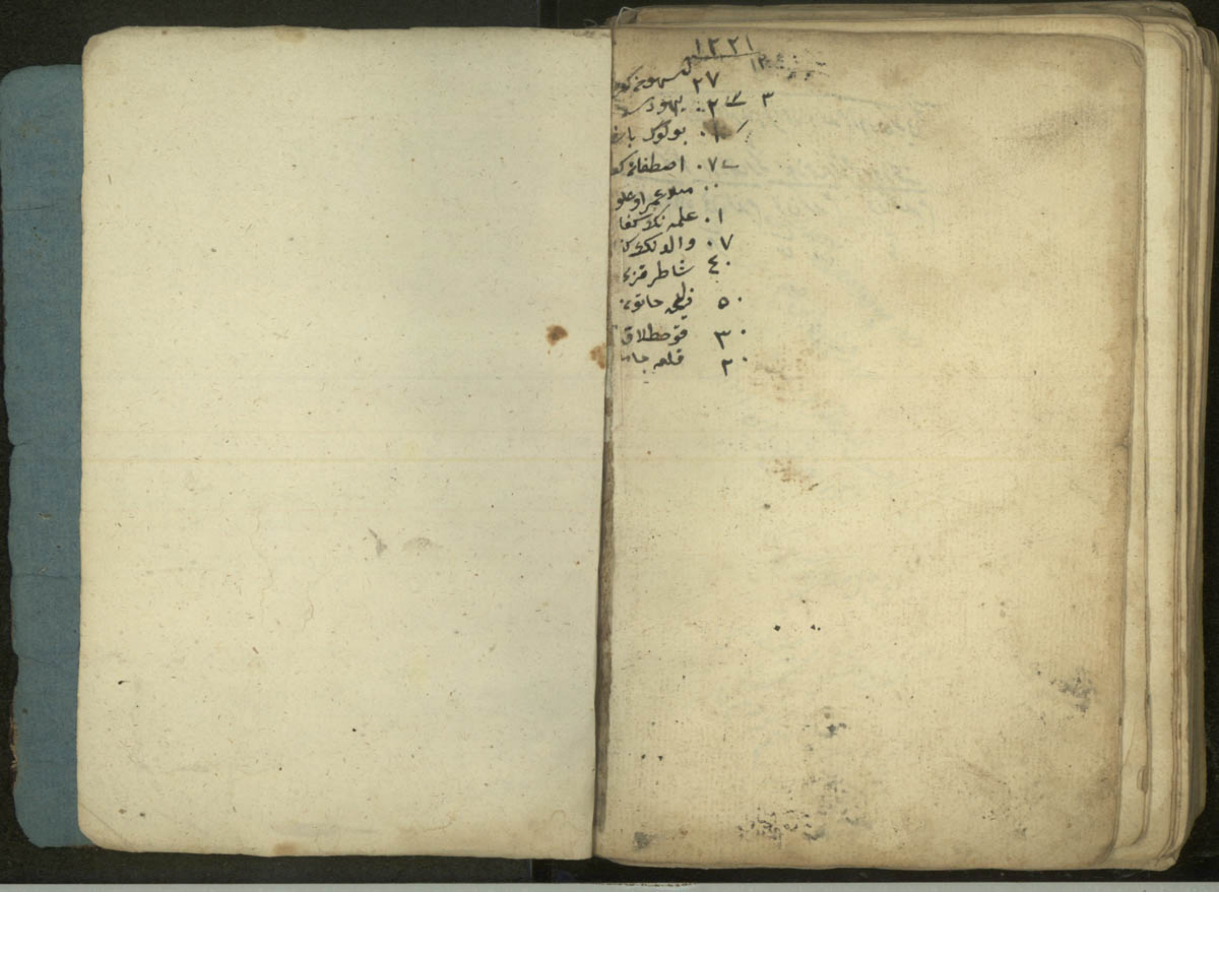
[illegible] گندم آورده [illegible]

روز [illegible] شنبه	روز چهارشنبه	روز چهارشنبه	روز پنجشنبه
نون گندم آورده	نون گندم	نون گندم	نون گندم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد این را روزی

این [illegible]

اگر این [illegible]
[illegible]



١٢٢١

٢٧ كمسوخ كو

٣ ٢ يهودسه

١٠ بوكوك با

٧٠ اصطفانه كه

مسو عمراوغلو

١٠ علمه نكد كفا

٧٠ والدنكه كن

٤٠ شاطر قزه

٥٠ فليجه حانوه

٣٠ قوطلاق

٢٠ قلعه جا



